

## حق و باطل از دیدگاه قرآن

### مشخصات کتاب

سرشناسه: بهشتی، سید محمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور: حق و باطل از دیدگاه قرآن (به انضمام "تسلیم حق بودن") / محمد حسینی بهشتی؛ [برای] بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی.

مشخصات نشر: تهران: روزنه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۴۸ ص.

شابک: ۲-۳۶۸-۳۳۴-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: چاپ قبلی: بقعه، ۱۳۷۸.

یادداشت: نمایه.

موضوع: حق و باطل -- جنبه‌های قرآنی

موضوع: حق و باطل -- جنبه‌های قرآنی -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها

شناسه افزوده: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

رده بندی کنگره: BP/۱۰۴/ح ۷ب ۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۱۵۹/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۶۸۶۷۳

### پیشگفتار

تا آنجا که تاریخ بشر به یاد دارد، اندیشه انسان همواره با دو پرسش بزرگ روبه‌رو بوده است: یکی در چیستی جهان و دیگری در چگونه زیستن خود. ای بسا پاسخهایی را که بدین دو پرسش داده شده است بتوان پایه‌ها و مایه‌های دلمشغولی او در طی هزاران سال از زندگی اش دانست. انسانها برای پاسخگویی به این پرسشها تکاپویی آغازیده‌اند

که دست کم تا زمانی که همه حجابها از دیدگان دل و جان فرو نریزند پایدار خواهد بود، چرا که انسان یک "شدن" است و این تکاپو مبدأ و مقصد آن. فیلسوفان و عارفان، هر کدام با رهیافتی خاص، خود را وقف یافتن پاسخ به این پرسشها نموده‌اند تا جان ناآرامشان را آرام و شوق بی قرارشان را کام بخشند. و آن گاه که قصه بلند اندیشه بشر را که در پیچ و خم زمان و فراز و نشیب مکان همچنان در حال گفته شدن است از زبان مکاتب مختلف به استماع می‌نشینیم، گویی همه را در تب و تاب پاسخگویی به این پرسشها می‌یابیم.

در عصر جدید نیز تلاش برای یافتن پاسخهایی در خور، و این بار با ابزارهایی نوین و دگرگونه، ادامه یافت و اندیشمندان، به منظور رهایی از تردید و دستیابی به یقین، به اندیشه‌ورزی پرداخته، بحث کرده، قلم فرسوده‌اند. اینان به رهایی علم از سایه مابعدالطبیعه همت گماردند و در این راه تا آنجا پیش رفتند که خواستند تفکر فلسفی را نیز علمی کنند و به همان سان که علوم تجربی را از چنگال غایتمداری ارسطویی نجات بخشیدند، تفکر فلسفی را نیز از هر گونه تعلق به آن برهانند. محصول این تلاش جداانگاری مطلق "هست" و "باید" شد که از وجوه ممیزه فلسفه اخلاق نوین است و تأثیر آن در همه شاخ و برگهای علم اخلاق مشهود بوده است. ارزیابی محصولات نهضت روشنگری و اینکه آیا راه به مقصد یافته یا خیر، پرسشی است که در عصر پساتجدد دستمایه بحثها و جدلها شده، بشر امروز را بار دیگر در پهنه پرتلاطم شک و شک‌گرایی و گاه پوچ‌انگاری و هیچ‌انگاری افکنده است.

آنچه فراروی شماست کوششی است برای یافتن آن خواسته دیرینه و انبوه پرسشها و چالشهایی که برانگیخته است، و این بار از زبان اندیشمندی که با ذهن کاوشگر خود، فلسفه و عرفان را به مدد خواسته و به غواصی در ژرفای اقیانوس بی‌کران وحی به جستجوی درهای تابناک بستر آن پرداخته است.

رابطه "هست" و "باید" در اینجا نیز از محورهای کلام است که تلاش شده با مراجعه

به کلام وحی به گونه‌ای دلکش و جذاب پیوند داده شود که به نظر می‌رسد در نوع خود کم‌نظیر باشد. حاصل این پیوند راهی است که فراروی انسان گشوده می‌شود تا به دور از دل‌نگرانی، سرگردانی در وادی حیرت را فرو گذارد و سامانداری و هدفمندی عالم کبیر، نشاط و تحرک و جهت‌گیری در خور او را در عالم صغیر به وجود آورد. به دنبال این گونه فهمی است که پیروزی حق بر باطل، که ذکر آن در همه ادیان الهی به میان آمده است، معنایی بس فراخ و تجلیی بس روشنگر می‌یابد؛ پیروزیی که قطعیت آن در زمانه‌ای خاص تحقق خواهد یافت و با این‌همه در هر گامی که برای احقاق حق و ابطال باطل برداشته می‌شود نیز ظهور می‌یابد و در پرتو آن هر مصلحی خود را عضوی از سلسله به هم پیوسته اصلاحگران می‌یابد و با یقین به کامیابی مسلکش ناکامیها را به جان می‌خرد.

کتاب حاضر شامل چهار گفتار است که سه گفتار آن حاصل بحث و گفتگوهای است که آیه‌الله شهید دکتر بهشتی (اعلی‌الله مقامه) در انجمن اسلامی پزشکان داشته، و دیگری بحثی است با عنوان "تسلیم حق بودن" که از میان سلسله بحثهای تفسیر قرآن ایشان انتخاب شده است. روش بحث و منش گفتگوی آن عالم عامل نیز جای بسی تأمل و تعمق دارد. حاضران در این جلسات هیچ‌گاه خود را شنونده صرف نمی‌دانستند بلکه شرکت فعال در این جستجو را با میل و رغبت پذیرا می‌شدند و خود را در این تلاش سهیم می‌یافتند. شهید آیه‌الله بهشتی بحث خود را با جستار در مفاهیم رایج گفتاری آغاز می‌کند و گام به گام جویندگان مشتاق حقیقت را همراهی می‌کند تا به قرائتی دست یابند که در تفسیر آن مفاهیم موفقتر است.

از آنجا که ممکن است بعضی از خوانندگان آن روزها را به یاد نیاورند و با گمان اینکه یادآوری حال و هوای آن مجالس خالی از فایده نیست، اشارتی هر چند کوتاه در این باب ضروری است.

از تشکیل انجمن اسلامی پزشکان تا جلسات بحث و گفتگویی که در این کتاب آمده

بیش از ۱۹ سال می گذشت. در طی این سالها و به تدریج محفلی علمی و تشکیلاتی برای همکاری و ایجاد ارتباط بین افراد مسلمان جامعه پزشکی به وجود آمده بود و بعضی از جلسات آن به طور مشترک با اعضای انجمن اسلامی مهندسين که آن نیز قدمتی دیرینه داشته تشکیل می شد. از جمله سخنرانان این جلسات می توان از چهره های بارز مبارزات آن زمان مرحوم آیه الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم استاد شهید آیه الله مطهری و مرحوم شهید آیه الله بهشتی نام برد. نکته جالب توجه اینکه در حالی که صمیمیت و دوستی حاکم بر فضای این جلسات بوده، شنوندگان خود را در بحث و گفتگو با سخنرانان آزاد می دیدند و همین بر غنای مباحث مذکور افزوده است. در میان سؤال کنندگان نام چهره های آشنا مانند شهید دکتر فیاض بخش و شهید دکتر لواسانی نیز دیده می شود که بر جذابیت بحثها می افزاید.

بحث "تسلیم حق بودن" از میان سلسله بحثهای تفسیر قرآن مرحوم شهید آیه الله دکتر بهشتی برگزیده شد که بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴ و در شامگاه یکشنبه هر هفته در جمعی که پوشش مبارزاتی "هیئت مکتب قرآن" را برای خود انتخاب کرده بود و به طور سیار در منزل افراد تشکیل می شد ایراد شده است. در میان گردانندگان و شرکت کنندگان آن جمع، که از اقشار مختلف بودند، نیز نام شهدای گرانقدری چون شهید صادق اسلامی و شهید علی درخشان به چشم می خورد.

دست تقدیر، همه این شهیدان والامقام را به گواهی مظلومیت و حقانیت حق و ناپایداری باطل در فاجعه اسف انگیز هفتم تیرماه سال شصت فرا خواند.

درباره کتاب حاضر تذکار چند نکته ضروری است:

اول این که در ویراستاری مطالب به حداقل تغییرات لازم و حداکثر وفاداری به متنهای استخراج شده از نوارها پایبند بوده ایم. دیگر این که بین کتاب حاضر و مجموعه نوارهای "حق و باطل در قرآن" که با همکاری شرکت صوتی و تصویری سروش منتشر شده است تفاوتهایی دیده می شود که عمدتاً ناشی از محدودیتهای فنی است که

محدود بودن زمان نوارها و نامطلوب بودن کیفیت صدای برخی از سؤال کنندگان از آن جمله‌اند. از همین روی و به ناچار، پرسش و پاسخها از آن نوارها غایب است. نکته دیگری که در خور ذکر است این که تا آنجا که در توان بوده، نام سؤال کنندگان ذکر شده است اما در مواردی یافتن نام افراد میسر نشده که امیدواریم در چاپهای بعدی این نقیصه نیز برطرف گردد.

سه دیگر این که بحث «تسلیم حق بودن» در آن مجموعه وجود نداشت که به دلیل ارتباط تنگاتنگ آن با بحث "حق و باطل در قرآن" در کتاب حاضر آورده شده است. امید است مجموعه مباحث این کتاب مقبول خاطر خوانندگان گرامی قرار گیرد و گامی هر چند کوچک در معرفی اندیشه‌های آن شهید فرزانه باشد. در پایان بر خود فرض می‌دانیم از همه کسانی که در تدوین و نشر این کتاب ما را یاری داده‌اند، به ویژه آقای دکتر زرگری نژاد و جناب حجة الاسلام والمسلمین فاطمی‌نیا که در یافتن منابع و مآخذ از یاریشان بهره‌مند شدیم و همچنین ویراستاران محترم، آقایان مه‌روان و مرتضی شفیع‌ی شکیب، سپاسگزاری کنیم. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

## حق و باطل (۱)

### اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ جَمِيعِ انبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَعَلَىٰ سَيِّدِنَا خَاتَمِ  
 النَّبِيِّينَ (ص) وَعَلَىٰ الْأَئِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَالْخَيْرَةِ مِنْ آلِهِ وَصَحْبِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ  
 عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.

### مفهوم حق و باطل

مطلبی که قرار است درباره آن با دوستان و برادران و خواهران گرامی در دو تا سه جلسه به گفتگو پردازیم و تفاهم و تبادل نظری پیدا کنیم "حق و باطل" در قرآن کریم است. اول ببینیم ما با همین برداشتها و آگاهیهایی که تا کنون کسب کرده‌ایم از کلمه حق چه می‌فهمیم و چه اراده می‌کنیم، و برای اینکه برداشت حساب شده تحلیلی را مبدأ بحث قرار نداده باشم خواهش می‌کنم یکی از دوستان با همان برداشتی که الان در ذهن دارند بگویند وقتی ما می‌گوییم حق، از حق چه می‌فهمند.

دکتر نوربخش: منظور برداشت قرآنی است؟

خیر، منظور من همان برداشت متعارف و اجتماعی است: این که ما می‌گوییم حق، ناحق، این حق است، این باطل است، چرا ناحق می‌گویی، چرا حق سرت نمی‌شود، چرا دنبال حق نیستی، چرا تسلیم حق نیستی؛ همان حقی که ما در محاورات روزانه به کار می‌بریم.

یکی از دوستان عزیز بفرمایند از این کلمه حق که روزانه در محاوراتمان به کار می‌بریم و می‌گوییم حق و ناحق، حرف حق بزن و دنبال حق برو و از باطل بپرهیز، چه می‌فهمیم و چه منظوری داریم.

آقای کریمی: در مسائل اجتماعی تا آنجا که انسان مسأله‌ای به زیانش باشد از حق دم می‌زند - که حقم از بین رفت، و هر وقت که در موضع مقابل آن می‌نشیند باز هم دم از حق می‌زند و دیگران را باطل می‌انگارد.

من که نگفتم حق در بازار را بگویید؛ گفتم که از حق چه می‌فهمید! شما فرمودید ما کی به حق رو می‌آوریم و کی حق را کنار می‌نهیم. سؤال من این بود که از واژه حق چه می‌فهمید. همین که سرکار الان گفتید آدم تا وقتی به سود اوست از حق دم می‌زند و وقتی به زیانش باشد به باطل رو می‌آورد؛ منظور از همین حق چیست؟

دکتر نوربخش: حق، در لغت، واقع شدن چیزی در جای خود واقع شدن است، یعنی مثلاً وقتی پایه در در محلش قرار می‌گیرد. و به طور کلی در مقابل ظلم است که چیزی

در جای خودش واقع نشود. حق هر چیزی آن موقعی ادا می‌شود که آن واقعیت در جای خودش قرار بگیرد.

یعنی برداشت جناب عالی از حق آن است که چیزی در جای خودش قرار بگیرد. خوب، این یک برداشت است. البته این که فرمودید از مصداقهای حق بود: راستی، درستی، پاکی. آنچه من می‌خواستم سؤال کنم این بود که از خود حق چه می‌فهمید؟ آقای کریمی: این که فرمودید در عرف و عام، به نظر می‌رسد به این صورت است که آنچه در عرف و شرع متداول است و مردم آن را به طور کلی قبول دارند حق است و آنچه خلاف قبول آنهاست می‌گوییم باطل است.

به این ترتیب و بر طبق این توضیح، مطلب چیز دیگری است و آن این که اگر سؤال شد حق کدام است گفته شود حق آن چیزی است که از طرف عموم مردم پذیرفته شده است و باطل یا ناحق آن چیزی است که از طرف عموم پذیرفته شده نیست. برداشت ایشان از حق این است. عنایت بفرمایید! من نمی‌خواستم عرض کنم معیار اینکه چیزی حق یا ناحق است چیست. این که سرکار فرمودید مستقیماً برمی‌گردد به معیار حق، ولی در عین حال با سؤال من یعنی با مفهوم و معنی هم ارتباط دارد. از همین گفتگو چیزی به دست آمد و آن این که بسیار اتفاق می‌افتد واژه‌هایی را هر روز چندین بار به کار می‌بریم و اگر از ما بخواهند واژه‌ای را که به کار می‌بریم معنا کنیم محتاج به مباحثه و گفتگوی مفصلی است.

مهندس تاج: راجع به حق، نظر بنده این است که واقعیت و حقیقتی در دستگاه خلقت وجود دارد و در مفاهیم عالی یک چیزی هست که آن حق است.

آیا چیزی است یا هر چه وجود دارد؟ حق آن است که وجود دارد یا آنچه وجود دارد تقسیم می‌شود به دو بخش، بخشی حق و بخشی باطل؟

مهندس تاج: حق یک چیز ثابتی است که وجود دارد و آن که غیر از این و در مقابل این باشد باطل است، یعنی معیاری وجود دارد به نام حق.

مشخصات آن چیست؟ بالاخره ما می‌خواهیم ببینیم آن چیست. به سؤال من دقت کنید: یک وقت می‌گویید آنچه که وجود دارد و واقعیت دارد حق است؛ خوب این تعریف خوبی است، روشن است، و هر چیزی که تحقق و واقعیت دارد به آن می‌گوییم حق. حق یعنی چه؟ یعنی آنچه واقعیت دارد، آنچه هست؛ و باطل یعنی آن چیزی که نیست. ولی یک وقت می‌گویید نه، اینها که واقعیت دارد و هست به دو بخش یا به دو گروه تقسیم می‌شود: بخشی حق و بخشی باطل است. آن وقت از شما سؤال می‌کنیم این دسته‌بندی و گروه‌بندی را با چه ویژگی و با چه خصوصیتی باید انجام بدهیم. بنابراین اصلاً اینکه از واژه حق چه می‌فهمیم، خود مطلبی است در خور بررسی - که حق چیست. ما اصلاً کلمه حق را به چه معنی به کار می‌بریم؟ وقتی می‌گوییم حق، چه معنایی اراده می‌کنیم؟ چه ملاک و معیار و چه ویژگی‌هایی را باید در نظر بگیریم تا بگوییم این حق است و یا حق نیست؟

حالا یک بحث تحلیلی لازم است. حالا که معلوم شد آن برداشتهای متعارفمان گویایی و روشنایی کافی ندارد، اجازه بدهید که قبل از اینکه من وارد بحث حق و باطل در قرآن کریم بشوم، ببینیم اصلاً حق چیست و از حق چه می‌فهمیم و از باطل چه می‌فهمیم، بعد برویم سراغ اینکه قرآن در این زمینه چه دید و چه نظری دارد.

### واقعیت و حقیقت

قبل از نزول قرآن هم کلمه حق و کلمه باطل در لغت مردم بوده است. پس باید ببینیم معنای آن چیست.

حق به طور معمول دو معنا دارد: یکی حق عینی و به تعبیری حق علمی یا فلسفی؛ و یکی حق حقوقی. یعنی کلمه حق با دو دید و در دو زمینه به کار می‌رود که با هم تفاوت دارند. حق عینی عبارت از این است که چیزی در عالم عین تحقق داشته باشد. حق یعنی موجود ثابت. در لغت هم یکی از معانی که برای واژه حق گفته می‌شود



عبارت است از "الموجود الثابت". به این معنا هر چیز که عینیت و واقعیت داشت حق است، ثابت است، موجود است. در زبان ما و در عرف ما از این ریشه یک واژه عربی به فارسی آمده و گرفتار شده و آن واژه "تحقق" است. می‌گوییم فلان چیز تحقق دارد. یعنی چه تحقق دارد؟ یعنی وجود دارد، هست. تحقق داشتن یعنی واقعیت داشتن. به همین معنا و در ارتباط با همین معناست که می‌گوییم این کلام حق است، این سخن حق است، به این معنا که این سخن با واقعیت عینی منطبق است، یا به تعبیر دقیقتر واقعیت عینی با این سخن منطبق است. کسی می‌آید می‌گوید سر چهارراه یک تصادف خطرناک شده. نفر بعدی می‌آید می‌گوید این حرف، حرف حقی نبود؛ ایشان حرف بی‌ربطی زد؛ گزارش او، گزارش حق نبود یا آن طور که حق بود گزارش نداد. یک تصادف مختصری بود و اصلاً هم خطرناک نبود. خوب، این، یعنی گفتار این آقا، با واقعیت عینی هماهنگی کامل نداشت. واقعیت عینی طوری بود و گزارش این آقا طور دیگر بود. حق به معنای واقعیت عینی و به دنبال آن، سخن وقتی منطبق باشد با واقعیت عینی - یا عرض کردم در اصطلاح دقیقتر واقعیت عینی منطبق باشد با سخن و گزارش - آن وقت می‌گویید این گزارش حق است، چیزی حق است، خبری حق است.

این یک معنای حق. این حق عینی است، این حق علمی است. در علوم - علوم به اصطلاح امروز، یعنی در ساینس (۱)، یعنی علوم تجربی و علوم عینی - می‌گوییم علوم می‌خواهند برایمان آنچه را حق است بیان کنند. یعنی چه آنچه حق است؟ یعنی آنچه ثابت است. یعنی روزی گفته می‌شد آب یک عنصر بسیط است و پندار و دریافت و آگاهی بشر درباره آب این بود که آب یک عنصر بسیط است. بعد معلوم شد آب ماده‌ای است ترکیب شده از دو عنصر اصلی و بعد هم معلوم شد هر یک از این عنصرها باز تشکیل شده از اجزای اولیه دیگر هستند. می‌گوییم علوم برای ما آنچه را حق است بیان می‌کنند و آنچه را باطل است - یعنی واقعیت ندارد - رد می‌کنند. این

حق و باطل باز می‌گردد به همان برداشت ما، از این نظر که برداشت و دریافت ما، آنچه فکر می‌کنیم و اندیشه ما، مثل همان گزارش ما، مطابق با واقع باشد یا نباشد. پس حق و باطل بودن در اینجا دایره مدار واقعیت داشتن است. حق یعنی "الموجود الثابت"، آن چیزی که در عالم خارج تحقق دارد. ثابت در مقابل متحرک نیست؛ ثابت یعنی تحقق داشتن. و عرض کردم واژه خیلی معروفی که با حق به این معنا ارتباط مستقیم دارد واژه تحقق داشتن است و می‌گوییم فلان چیز تحقق یافت یا فلان چیز تحقق نیافت. این یک معنای حق.

حق به معنای دیگر در حقوق و علم حقوق گفته می‌شود: حق مردم این است که بتوانند در تعیین سرنوشت خودشان دخالت کنند، این حق مردم است. دخالت کردن مردم در تعیین سرنوشت و مقدراتشان حق آنهاست، حقوق اولیه انسانی، حقوق اساسی، حقوق بشر، حق فرزند بر پدر این است، حق پدر و مادر بر فرزند این است، حقوق بینوایان و... . آیا اینجا حق یعنی واقعیت؟ حق مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت کنند ولی واقعیت این است که دخالتی ندارند. اینجا می‌بینیم حق به چیزی می‌گوییم که واقعیت ندارد و طور دیگری تعبیر می‌شود. در اینجا این طور می‌گوییم: حق یعنی آنچه باید باشد، خواه باشد و خواه نباشد. در جامعه‌ای که مردم در سرنوشت خودشان عملاً دخالت می‌کنند باز می‌گوییم حق این مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند. اینجا دخالت هم می‌کنند، واقعیت این است که دخالت می‌کنند و باید هم دخالت کنند؛ یعنی دو مفهوم فوق حق بر هم منطبق است. در جامعه‌ای هم که مردم عملاً از دخالت در سرنوشت خودشان محروم‌اند می‌گوییم حق مردم این است که در سرنوشت خودشان مؤثر باشند، یعنی باید مؤثر باشند ولی عملاً نیستند. پس در اینجا حق به چه معنا گفته می‌شود؟: آنچه باید باشد.

به این ترتیب حق دو معنای اصلی پیدا می‌کند: آنچه هست و آنچه باید باشد. در علوم عینی وقتی می‌گوییم حق، ناظر به معنای اول است، یعنی آنچه هست. وقتی در حقوق و

ادیان و اخلاق از حق صحبت می‌کنیم به معنای دوم است، یعنی آنچه باید باشد. حال می‌رویم سراغ یک برداشت عرفی دیگر. کسی می‌گوید «کره ماه از کره زمین جدا شده است.» به او می‌گوییم آقا حرف ناحق نگو. یعنی چه؟ می‌گوییم مطالعات اخیر نشان داده است که کره ماه از نظر ترکیبات خاکی و ترکیبات اولیه با کره زمین تفاوتها دارد و این حرفی که تو می‌زنی مطابق واقع نیست. ناحق نگو یعنی چه؟ یعنی خلاف واقع نگو. ناحق یعنی خلاف واقع. بحث سر باید و نباید نیست. وقتی می‌گوییم ناحق نگو یعنی سخنی که خلاف واقع است نگو. یک وقت کسی می‌آید می‌گوید: «فلانی را دیدم در برخورد با یک آدم بیچاره چنان نسبت به او تکبر به خرج می‌داد و بزرگی فروشی می‌کرد که آدم متنفر می‌شد.» می‌گویید کار ناحقی کرده است. یعنی چه کار ناحق کرده؟ یعنی واقعاً این کار را نکرده؟ چرا، واقعاً این کار را کرده و واقعیت این است که بزرگی فروشی کرده، ولی این واقعیت ناحق است. یعنی چه؟ یعنی باید به خلاف این عمل می‌کرد. پس کلمه ناحق و حق در این دو تعبیر با این دو معنا به کار می‌رود. آنچه هست و آنچه فعلاً ممکن است نباشد ولی باید باشد. این آن دو معنای اصلی است که ما درباره حق باید بدان توجه داشته باشیم.

مشابه این، امروز یک اصطلاح در محاورات دوستان روشنفکر هست: حقیقت و واقعیت. با تقابل این دو تعبیر کاملاً مانوس هستید. حقیقت به معنای آن حق که باید باشد به کار رفته است. می‌گویید «واقعیت این است ولی حقیقت این نیست.» یعنی چه؟ یعنی واقعیتی که هست باید این طور نباشد، باید خلاف آن باشد. می‌گویید فلان مطلب حقیقت است ولی واقعیت نیست. "عدالت اجتماعی حقیقتی است" یعنی باید باشد ولی واقعیت نیست یعنی عملاً در جایی پیدا نمی‌شود. دو واژه حقیقت و واقعیت در زبان روشنفکرهای ما چنین تقابلی پیدا کرده است. حقیقت در این دو واژه به معنای حق به معنای آنچه باید باشد به کار رفته و واقعیت به معنای حق به معنای آنچه هست به کار رفته است.

## معیار حق

مطلبی را که در آغاز بحث باید عرض کنم و از پایه‌های بحث حق و باطل در قرآن است - آن چیزی که آقای دکتر عالی هم می‌خواستند سراغش بروند - این است که حق به معنای آنچه باید باشد پایه‌اش در دنیا لقی است. در دنیای امروز پایه‌اش سست است.

چطور؟ می‌گویید باید عدالت اجتماعی باشد. چرا؟ چرا باید عدالت اجتماعی باشد؟ خیر آقا! باید انسان هر قدر زورش می‌رسد و عرضه دارد بزند و ببرد و بچاپد. چه کسی گفته باید عدالت اجتماعی باشد؟! این بایدها را شما از کجا می‌آورید؟ ملاک شما برای این بایدها چیست؟ اینجا در زمینه حق به معنای اول بحثی نداریم. واقعیت، واقعیت است و وجود دارد، ولی درباره حق به معنای دوم که گفتید باید باشد، مبنا و خاستگاه این باید چیست؟

باز مسأله را به بحث می‌گذارم. اگر از دوستان سؤال کنند آقا این بایدهایی که می‌فرمایید به استناد چه چیز است؟ آقای دکتر نوربخش فرمودند ما به قرآن استناد می‌جوئیم، یعنی می‌گوییم چون قرآن گفته راستی حق است، باید راست گفت، باید درست بود، باید عدالت داشت، باید حق محرومان را پرداخت؛ ما اینها را حق می‌دانیم. خوب، این معیاری است؛ ولی آنها که قرآن و وحی را قبول ندارند در این معیار می‌لنگند و باید اول قرآن را به آنها فهماند و قبولاند تا این معیار را قبول کنند. بسیار خوب، این هم مطلبی است. ولی آیا همین یک معیار است؟ بفرمایید این "باید"ها معیارش چیست؟

شهید دکتر لواسانی: در هر سنجشی اول ترازو را می‌سنجند و شرط اول این است که ترازو صحیح باشد. به طور کلی، هر بشری نمی‌تواند ترازوی صحیح باشد. فقط آن بشر که به هنگام تصفیه وجود خودش و عبادت و تعبد به سوی خداوند برود تا وجودش از

معاصی و ناپاکیهای روحی و جسمی پاک شود می شود یک ترازوی صحیح. به همین جهت معیار حق و باطل و هر چیزی در هر زمان پیغمبران و ائمه اطهار و اولیای خدا هستند. هر کسی نمی تواند با فکر خود معیار بسازد. ما همه اگر بتوانیم درباره حق و باطل قضاوت کنیم این طور عمل می کنیم: اول قرآن و بعد بیانات ائمه اطهار. بنابراین معیار ما بیانات بزرگان و سلسله انبیا و اولیا است که از وجود خود یک ترازوی بدون عیب و نقص و صحیح و بدون غلط درست کردند. هر چه آنها بگویند باطل، باطل است و حق، حق است.

به تعبیر دیگر، می فرماید حق یعنی آن چه باید باشد. باید گردش کارها بر طبق انسان نمونه و انسان الگو باشد. این باید را ما از اینجا می گیریم تا بتوانیم بگوییم کارها باید این طور باشد یا این طور نباشد. این بایدها را با نگاه به انسان ایدئال، انسان برجسته، انسان نمونه تشخیص می دهیم. اگر کاری با رفتار، اندیشه، برداشت و گفتار او هماهنگی داشت می گوییم حق است و اگر نداشت می گوییم باطل است. آیا به نظر دوستان این معیار مشکل را حل می کند؟

دکتر مولوی: حق در هر منطقه ای از دنیا مختلف است. حقی که در آفریقای جنوبی هست با حقی که در سوئد است خیلی فرق می کند و خیلی چیزها هست که در ژاپن به نظر مردم حق است ولی در اینجا به نظر مردم حق نمی آید. مثلاً این را که مردها حق داشته باشند دلاک خانه ها باشند در آنجا حق می دانند در صورتی که اینجا چنین چیزی ممکن نیست. این که ما به دنبال آن هستیم حقیقتاً همان چیزی است که دکتر لواسانی فرمودند، یعنی حق و باطل از نظر قرآن و الا اگر ما بخوایم تمام حقوق مردم دنیا را مقایسه کنیم، هر کدام برای خودشان حقوقی دارند و حقوق بین الملل هم هست و همان تعریفی که جناب عالی فرمودید، یعنی آنچه که باید باشد ولی با آن معیارهایی که خودشان دارند. نتیجه این که ما در اینجا باید حق و باطل را از نظر قرآن ببینیم یعنی چه. عنایت بفرمایید. این نکته آنقدر حساس و ظریف است که من با اینکه قدری بحث

دقت فلسفی بخواهد یا شاید هم وقت ببرد، با این شیوه مباحثه تصمیم گرفتیم بدان وارد شویم. چون غرض بنده از طرح این بحث در مجمع دوستان بیشتر حل این معما بوده تا بعد برویم سراغ مطلب شما. اول باید معما واقعاً حل شود.

عنایت بفرمایید دوستان! این طور که الان از سخنان آقای دکتر مولوی استفاده کردید حق معیاری ثابت پیدا نمی کند؛ حق می شود نسبی. و چرا ما و شما اینجا دور هم نشسته ایم درباره حق و باطل از دیدگاه قرآن بحث می کنیم؟ چون ما آن ترازوی کلی مان را، آن انسان نمونه مان را، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیامبران و ائمه علیهم السلام انتخاب کردیم و گفتار حق، آن گفتار اصل، گفتار فصل و فصل الخطابمان را قرآن و بعد سنت توضیح دهنده قرآن انتخاب کردیم. بنابراین اگر ما این کار را می کنیم بر مبنای یک اصل موضوعی و پذیرفته شده قبلی است والا اگر الان بنده با یک عده ژاپنی نشسته بودم و صحبت می کردم اصلاً باید تمام این مطالب را کنار بگذارم و بروم سراغ یک بحث دیگر. اگر این طور شد، حق همان طور که عرض کردم می شود یک چیز پا در هوا. خوب، ما در یک دوره ای هم کتاب مانی را پذیرفته بودیم. یعنی یک عده از نیاکان مردم ایران زمین حرف مانی را پذیرفته بودند. بنابراین آن موقع اگر می خواستند بنشینند درباره حق و باطل بحث کنند بجا آن بود که بنشینند ببینند بر طبق گفته های مانی حق چیست و باطل چیست. آیا سؤال همین است یا فراتر از این؟ اگر فراتر از این باشد، یعنی اگر برآستی ما بتوانیم یک معیار فراتر از معنای ثابت، یعنی حق به مفهوم "باید باشد" را به "آنچه که هست" مربوط کنیم، یعنی بگوییم خاستگاه حق به مفهوم دوم حق به مفهوم اول است، فکر می کنم پیروزی و موفقیتی است. فکر می کنم اوج گرفتنی درباره حق و باطل است و در آن موقع است که دعوت جهانی معنا پیدا می کند. این طور که الان می فرمایید هیچ دعوتی حق اعلام جهانی بودن خود را ندارد، چون همه چیز نسبی است؛ ولی در آن موقع جامعه جهانی، نظام جهانی، اندیشه جهانی، فلسفه جهانی، دین جهانی، قانون جهانی معنا پیدا می کند و از

آنجا که یکی از مسائل قرآن این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جهان اعلام می کند «یا ایُّهَا النَّاسُ اِنِّی رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ جَمِیْعًا» (۲) من پیامبر خدا برای همه شما هستم، بدون اینکه واقعاً حق بتواند معیاری جهانی پیدا بکند چطور اصلاً می شود این مبنا را عرضه کرد؟ این است که مطلب مستقیماً حتی به خود قرآن هم مربوط می شود.

دکتر مولوی: عرض بنده این بود که آنچه در سرزمینهای مختلف متفاوت است یک مشت آداب و رسوم است. هیچ انسان متعارفی را نمی شود تصور کرد که خودش در باطنش حق را نتواند تشخیص بدهد.

سخن ایشان این است که معیارهای حق و معیارهای اخلاقی یک مسأله است، شکل تحقق بخشیدن آن در سنتها و مکتبها و منطقه‌ها مسأله دیگر است. یعنی چه؟ مثالی می زنیم: تواضع و اظهار محبت کردن در برخورد یک انسان با انسان دیگر همه جا مطلوب و به طور کلی مطلوب است - من دارم از زبان ایشان مطلب را عرض می کنم - منتها آنچه تفاوت می کند این است که در جامعه‌ای برای این اظهار تواضع رسم بر این است که تا به یکدیگر می رسند کلاهشان را بردارند، یک جا تعظیم می کنند، یک جا سلام علیکم می گویند، یک جا «شالوم» (۳) می گویند، یک جا «گود مورنینگ» (۴) می گویند، یک جا «گوتن مورگن» (۵) می گویند، یک جا «بن ژور» (۶) می گویند. بنابراین آنچه تفاوت می کند یا عبارات است، یا کیفیت برخورد است و یا آن عملی است که نماینده آن است. شکلها متفاوت است ولی محتوای کلی یکی است. این بیان سرکار بود.

خوب، در اینجا باید عرض کنم که دو مطلب پیش می آید: یکی اینکه این محتوای کلی بالاخره چیست این طور که من از سخن سرکار فهمیدم می خواهید بفرمایید حق آن است که با فطرت انسان و برای فطرت انسان پذیرفتنی باشد. معیاری برای انسان متعارف حق است که برای فطرت انسان متعارف پذیرفتنی باشد. این همان چیزی است

که باز می‌گردد به سخن یکی دیگر از دوستان که گفتند حق آن است که برای عموم پذیرفتنی باشد، چون انسان متعارف را هم وقتی می‌خواهید معنا کنید می‌گویید انسان عمومی. انسانهای استثنایی را کنار بگذارید. می‌گویید برای انسان عمومی پذیرفتنی باشد. می‌گویید حق آن است که برای انسان متعارف پذیرفتنی باشد. خوب، حالا اگر یک نفر مارکسیست آمد در جامعه ما و گفت که در جامعه بورژوازی مالکیت ابزار تولید یک امر پذیرفته شده است و عموماً مالکیت ابزار تولید را می‌پذیرند و پذیرفتنی است و حتی آن کارگر هم آن را برای خودش می‌پسندد، آن کارفرما هم می‌پسندد و یا لاقلاً مالکیت شخصی یک امر پسندیده است و برای عموم پذیرفتنی است، آیا می‌توانیم به این دلیل بگوییم که مالکیت ابزار تولید یا مالکیت شخصی حق است؟ می‌خواهیم به یک جمع‌بندی برسیم. در بعضی از مکتبهای بسیار نو اصلاً یک مبنا و زیربنای فلسفی برای این مطلب درست شده است که هر انسانی با همین معیاری که می‌فرماید قوانین جهانی وضع می‌کند و می‌گوید آنچه برای من خوب است برای همه خوب است و به این ترتیب هر انسانی واضح یک سلسله قوانین همگانی جهانی است که در جای خود در خور جای بررسی است.

شهید دکتر لواسانی: حق معیار کمالی است. در هر پدیده و حیثیت کمالی است که حرکت استکمالی اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است که بایستش ناشی از خواست، میل، تحکم و تفکر و تراکم این مفاهیم نیست. این تعبیری است که من داشته‌ام.

مهندس شکیب‌نیا: اصولاً "آنچه باید باشد" از دیدگاههای مختلف فرق می‌کند. نباید فراموش کنیم که اصولاً حق و باطل در روابط بین اشخاص مطرح است و در جایی این مسأله مطرح می‌شود که جامعه‌ای باشد و بخواهد برای نظام امر خودش دنبال ضوابطی بگردد. بنابراین مکاتب مختلفی در دنیا بوده و هست و خواهد بود. تمام این مکتبها ادعا می‌کنند آنچه ما می‌گوییم بهترین برنامه برای اداره امور اجتماع است. بنابراین آنچه به



طور کلی ملاک حق و باطل است این است که ما باید بینیم در مسائل مختلف و آنچه ادعا شده کدام یک صلاحیت و ارزش دارد که بتواند ادعا کند جامعه‌ای را به بهترین وجه اداره کند. مطالب مختلفی برای حق و باطل گفته شده است. یکی از مسائلی که عنوان کردیم این است که ما بتوانیم نظامی برقرار کنیم که بر مبنای فطرت بشر باشد. نتیجه‌گیری من این است که در حق و باطل باید معیار و میزانی که به دنبال آن می‌گردیم بهترین وجه برای اداره امور جامعه باشد، البته در این تعبیر توجه به معنا و ماده هر دو هست نه اینکه فقط بر جنبه‌های مادی اجتماع تکیه شده باشد.

آیا توضیح آقای مهندس برای دوستان شنونده توانست معیار روشنی به دست بدهد؟ دقت کنید! ما امروز در دنیا ملتها داریم، سنتها داریم، آداب داریم، برداشتها داریم، مکتبها داریم، معیارها داریم؛ اینها پذیرفته شده است. قبلاً هم در تاریخ این طور بوده که گروهی، کم یا زیاد، شروع می‌کردند به شک کردن در این معیارها و تکامل اصلاً از همین جا شروع می‌شود. شک می‌کردند که آیا این معیار صحیح است یا نه. خوب، این شک کنندگان حالا که شک کردند و این از دستشان رفت باید چه کار کنند؟ حالا که می‌خواهد معیار بعدی را انتخاب کند با چه ملاکی انتخاب کند؟ امروز اتفاقاً دنیا دنیای شک کنندگان است، یعنی زمان ما از نظر گسترش میدان شک کردن در ارزشها و تزلزل ارزشها از دوره‌های بحرانی دنیا در تاریخ است و ارزشهای پذیرفته شده مورد تردید قرار گرفته است. خوب، حالا که می‌خواهد انتخاب کند با چه معیاری انتخاب کند؟ اگر پا در هوا بود، یعنی اگر ما گفتیم بالاخره هر کسی در جای خودش ببیند آن معیار پذیرفته شده در مورد خودش چیست و برود دنبال همان، نه تنها درست نیست که اصلاً ضد تکامل هم هست.

یکی از حاضران: هر چیز که در مسیر عدل الهی قرار بگیرد حق است و در تمام ادیان الهی هم این عدل خداوندی برای بشر به دست آمده و بشر برای اینکه به تکامل برسد اگر از این روش یعنی عدل الهی پیروی بکند مطلوب خود را به دست می‌آورد. پس

فقط می‌توانیم حق را در مسیر عدل خداوندی به دست بیاوریم و این معیار برای ما معیار بزرگی است. قرآن می‌تواند معیار عدل خداوندی باشد و تمام مسائلی که ضرورت عدل خداوندی است در آن آمده است.

عنایت بفرمایید که همین بحث که درباره حق گفتیم عیناً درباره عدل نیز مطرح بوده که عدل چیست. گفته می‌شود که در یک نظام سرمایه‌داری اگر شخصی خانه‌اش را به کسی اجاره بدهد به نه ماهی سه هزار تومان بلکه ماهی سی تومان، این سی تومان عدل است، ولی در یک نظام سوسیالیستی اگر سی دینار هم بگیرد ظلم است. آخر باید ببینید این عدل چیست؟ ما اهمیت این بحث را برای همین می‌دانیم که تمام بحثهای بعدی باید بر این پایه روشن شود که آیا ما یک معیار جهانی، یک معیار عمومی برای حق و عدل داریم یا نداریم.

### ارتباط منطقی در معنای حق در فرهنگ قرآنی

عنایت بفرمایید که از موقعی که گفته شد حق یعنی چیزی در جای خودش قرار بگیرد تا ادامه بحث تا استکمال آقای دکتر لواسانی و تا پوزیسیون دوفونکسیون آقای دکتر، همه نشان‌دهنده این است که ذهنها از معیار کلی عمومی برای حق به کلی دور نیست، منتها کار این بحثها این است که این امور مجمل و مبهم را باز کند و شکل بدهد و من فکر می‌کنم اگر می‌خواستم صحبتتم را قبل از این عرض بکنم اصلاً روشن نمی‌شد. حالا با این مباحثه و گفتگو زمینه برای آن مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم فراهم شده است و امید دارم مطلب بتواند جا بیفتد.

عنایت بفرمایید! بر سر حق به معنای اول، یعنی آنچه هست یا واقعیت عینی، جنگ و دعوایی نبود و خیلی زود هم از آن رد شدیم. اگر بخواهیم در حق به معنای دوم، یعنی آنچه باید باشد، حالتی شبیه معنای اول پیدا کنیم یک راه بیشتر نیست و آن اینکه آنچه باید باشد از مبدأ آنچه هست برخیزد و سرچشمه بگیرد. یکی از عالیترین خصلتها و

ویژگیهای حق و باطل در قرآن کریم همین است. قرآن، حق و باطل را در یک معنای سوم به کار برده که آن معنا حلال این بحث و مشکل است. آن معنای سوم چیست؟ تا اینجا حق به معنای اول مربوط به انسان و جهان هر دو بود، یعنی

درباره "آنچه هست". بنده قدم بلند است، حق است که من قدم بلند است. بنده دستم کوتاه است، حق است که دستم کوتاه است. آن فرد باریک اندام است، حق است که باریک اندام است. این خانه در خیابان هلالی است، واقعیت و حق هم چنین است.

بنابراین حق به معنای اول واقعیت عینی، اندیشه، برداشت و گزارش مطابق با واقعیت عینی است. این هم درباره انسان صدق می کند و هم درباره جهان. اما درباره حق به معنای دوم تا اینجا چنین به نظر می رسد که فقط درباره انسان باشد، چون این باید و نباید مربوط به اختیار و انسان می شود. این بایدها به چه چیز مربوط می شود؟ به انسان.

در همه ادیان همین گونه است و لذا علوم طبیعی میداننش انسان و جهان است، ولی دایره علوم حقوقی، یعنی علم حقوق و شاخه های مختلف آن، انسان است و بس (آنها در ارتباط با جامعه و محیط). قرآن درباره حق معنای سومی مطرح می کند. قرآن می گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریدیم. یعنی چه؟ قرآن می گوید:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (۷)

این جهان را، این آسمانها و زمین را باطل نیافریده ای و بر حق آفریده ای یعنی چه؟ آیا قرآن می خواهد بگوید که انسانهای اندیشمند تفکر می کنند و می گویند آسمان و زمین واقعیت عینی است، یعنی سوفیست (۸) و ایدئالیست (۹) نیستند؟ آیا می خواهد بگوید

اینان در آسمان و زمین اندیشه می کنند و بعد می گویند خدایا ما فهمیدیم که این سوفیستها بیخود می گفتند که هر چیزی پندار است، آسمان و زمین یک واقعیت عینی است؛ این را می خواهد بگوید؟ یا معنای دیگری در نظر است؟ این حقی که اینجا هست و آن باطل، منظور اشاره به چه کسی است؟ تکلیف و باید و نباید مربوط به

آسمان و زمین است؟ یا باید و نباید مربوط به خداست؟ کدام یک؟ این که می گوید ما آسمان و زمین را به حق آفریدیم و اندیشمندان خداشناس ژرف نگر می گویند این آسمانها و زمین را باطل نیافریدی، این یعنی چه؟ این حق و باطل چیست؟

## هدفداری عالم

معنای حق و باطل در قرآن ناظر است به آن مطلبی که ذهن بسیاری از دوستان از اول تا به حال به آن توجه داشت و آن این است که حق یعنی واقعیت عینی. یکی از واقعیت‌های عینی که قرآن ما را دعوت می کند به شناخت و پایه و مبنا قرار دادن آن برای همه اندیشه‌های بعدی این مطلب است که جهان هستی روندی هدفمند دارد. این جهان، این عالم هستی، عالمی بی هدف نیست. جهان هدف دارد. آسمانها و زمین هدف دارند. حتی هدفی را که انسان برای خود انتخاب می کند در ارتباط با هدفدار بودن جهان است. جهان هستی حق است یعنی هدف دارد. جهان هستی باطل است یعنی هدف ندارد. «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» پروردگارا این جهان را باطل نیافریدی یعنی چه؟ "یعنی بیهوده و بی هدف نیافریدی. "ما" ربط دهنده معنای دوم است به معنای اول. پس آن معنای سوم این است که حق یعنی هدفدار بودن واقعیت عینی یا بهتر است بگوییم واقعیت عینی سامان دار و هدفدار. سامان کافی نیست، سامان دار و هدفدار؛ یعنی واقعیت عینی که در آن هر چیزی جایی دارد. پس حق یعنی هر چیز در جای خود بودن، یعنی اولین مطلبی که به ذهن دوستان رسیده بود. اگر در عالم هستی جایی برای چیزی نباشد دیگر هر چیزی در جای خود بودن یعنی چه؟ هر چیزی جایی دارد و در صورتی می گوئیم این حق است که در جای خود باشد و در صورتی می گوئیم باطل است که در جای خود نباشد و به این معنا حق به معنای "باید" است که حتی نسبت به جهان طبیعت هم درست است. این چیز حق است یعنی در جایی است که "باید" آنجا باشد. یعنی چه "باید" باشد؟ یعنی متناسب با

هدف کلی خلقت است. بنابراین اگر ما برای جهان یک هدف کلی قائل شدیم و گفتیم جهان هستی تحرک دارد، پویاست، روند دارد و این پوییش به سوی یک هدف عمومی است، حق به معنی "باید باشد"، حتی در جهان غیر انسانها هم معنا پیدا می‌کند. در عالم انسانها مطلب دیگر بی‌معیار و پا در هوا نیست، دیگر هر کس تابع سلیقه خود نیست، بلکه قصه آفرینش است. در آفرینش انسان، در هستی انسان طرحی است، نقشه‌ای است و این طرح برای هدفی است و متناسب با هدفی است. کدام کار عدل است؟ کدام کار ما انسانها عدل است؟ کاری که با ماندن انسان در مسیر استکمال و تکامل و رسیدن او به هدفی که در عالم آفرینش برای وی در نظر گرفته شده سازگار و هماهنگ باشد. اخلاق، حقوق، شرع، همه با حق ارتباط پیدا می‌کنند، ولی نه حق پا در هوا. اگر اختلافی باشد دیگر در شناخت حق است نه خود حق. اصل "حق" چیز قراردادی نیست، خود حق یک واقعیت عینی است. مانند اختلافی که درباره عنصر آب وجود داشت. یک دوره‌ای عنصر آب را بسیط تلقی می‌کردند، اما حالا ما عنصر آب را مرکب می‌یابیم. واقعیت فرقی نمی‌کرد و حق به معنای واقعیت با اختلاف برداشتهای ما عوض نمی‌شد. پس حق مطلب، یعنی وضع واقعی آب، قراردادی نیست. اگر چیزی را می‌خواهید اسمش را قراردادی بگذارید یا نگذارید، ما بر سر الفاظ بحث نداریم؛ برداشتهای ما گوناگون است اما همه برداشت از یک امر واقعی است. یعنی یک چیز در جای خودش قرار دارد و شناخت ما نسبت به آن مختلف است. بنابراین حق و ناحق دانستن ما هم مختلف می‌شود. مطلبی را در ژاپن حق می‌دانند اما اینجا حق نمی‌دانند. چرا؟ برای اینکه ژاپنی در فهم هدف انسان و روند متناسب با آن هدف این طور فهمیده، چینی این طور فهمیده، اروپایی این طور فهمیده؛ اما یک چیزی هست که باید بفهمیم نه اینکه صرفاً قراردادی است و هیچ چیز نیست.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که حق به معنای دوم، یعنی آنچه در رفتار انسان باید باشد، باز می‌گردد به حق به معنای اول که باید در این دستگاه هستی واقعی دید. اینجا

مطالعه واقعاً علمی است. دعوت قرآن این است که این دیگر مطالعه مذهبی نیست، این مطالعه اخلاقی هم نیست، این مطالعه حقوقی هم نیست؛ این مطالعه علمی است: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۱۰). تفکر، تفکر عالمانه عینی است و بعد با این تفکر عینی دریافتی پیدا می‌کند و آن این است که این جهان و آسمان و زمین باطل نیست، هدفدار است. این تفکر علمی، پایه بکن و نکن‌ها و باید و نبایدها در مسائل حقوقی و اخلاقی و انسانی است و تنها آن مکتب اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی از دیدگاه این بینش قرآنی در خور پیروی است که بازگشت همه باید‌ها و نبایدها، بکن و نکن‌ها، پذیرفتن و نپذیرفتن‌هایش به این روند تکاملی جهان پویای هستی، از جمله انسان پویای متحرک بازگردد.

این مطلب اول درباره اینکه حق و باطل از نظر قرآن به کجا مربوط می‌شود. قبل از اینکه قبول کنم در جلسه دوستان این بحث را بکنم و لازم بود آیاتی را که در زمینه حق و باطل و لهو و این قبیل امور که در قرآن هست استخراج کنم، هیچ فکر نمی‌کردم قرآن تا این اندازه بر محور حق سخن بگوید و این قدر روی حق تکیه کند. البته از نهج البلاغه هم خیلی بیش از این استخراج شده است. سایر کتب حدیث که جای خود دارند در جلسه امروز به خواندن آیات نمی‌رسیم. آیات زیادی را برای بحث امروز در نظر گرفته بودم بخوانم که ان شاء الله در جلسه آینده می‌خوانم، چون آن موقع باید نتیجه را با استناد به آیات اعاده کنم و خواهید دید که اصلاً بهترین لقبی که باید به اسلام و قرآن داد «آیین دعوت کننده به حق و کتاب دعوت کننده به حق است».

خواهش می‌کنم روی این نکته که پایه و ظریف است دقت بفرمایید.

بسیار خوشحال می‌شوم که هم در جلسه امروز در وقتی که برای بحث داریم و هم در جلسه آینده از هر نوع نظر نقادانه و موشکافانه خبردار شویم و استفاده کنیم تا بتوانیم درباره این مطلب که حق و باطل قانون نسبی نیست و یک معیار اصلی دارد به تفاهم برسیم، نه اینکه قانون جامد است، قانون متحرک است. اما متحرک بودن یک مسأله

است، قراردادی بودن مسأله دیگر. حق و باطل قراردادی نیست و در عین اینکه پویش و تحرک و

دینامیسم را صحنه می‌گذارد، برای همان پویش قانونی دارد که آن قانون ثابت است، یعنی عین آن مطلبی که درباره طبیعت گفته می‌شود. در علوم طبیعی می‌گویند طبیعت متغیر است ولی مکانیسم این تغییر و قوانین حاکم بر این تغییر و دگرگونی ثابت است. ما می‌خواهیم به یاری حق به این مطلب در مسأله شرع و حق و اخلاق برسیم.

### پرسش و پاسخ

دکتر مولوی: من یک توضیح عرض کنم که شاید منظور من با برداشتی که آقای بهشتی فرمودند اشتباه شده باشد. مقصود من این نبود که حق آن است که در هر کجا می‌گویند؛ منظورم اتفاقاً حق مطلق است. اما بحثی که در اینجا داریم راجع به حق قرآنی است که حق مطلق است و ما آن را معیار قرار می‌دهیم و مسلماً موقعی در جهان این حق کامل خواهد بود و همه جهانیان بر این حق خواهند بود. آنچه می‌خواهم سؤال بکنم راجع به معنای سوم حق است که جناب عالی فرمودید. ما همیشه این بحث را به صورت "هدایت" مطرح می‌کردیم که حقیقتاً دنیا و مافیها به حق خلق شده و به هیچ وجه باطل نیست و در عین حال هدایتی به طرف این حق وجود دارد. سؤال این است که این هدایت را در این معنای سوم کجا می‌گذاریم؟

### مفهوم هدایت

هدایت عبارت است از نشانه‌های شناخت‌آور نسبت به این حق. در حقیقت، هدایت به سوی این حق است. هدایت یک رابطه می‌شود بین هدایت‌کننده و انسان و این حق، نه خود حق. پس "حق" موضوع و هدف هدایت است. بار دیگر بر این تأکید می‌کنم تا در بحثهای جامعه‌شناسی، حقوق، فلسفه، فلسفه حقوق و فلسفه حق توجه داشته باشیم.

هگل در این زمینه کتاب مفصلی دارد و جزو کتابهای بسیار جالب در این زمینه است. این از آن دسته مسائلی است که از دیرگاه مورد بحث بوده و از دیرگاه درباره آن آراء مختلف ابراز شده و من شخصاً مدت زیادی است که عشق داشته‌ام بینم قرآن کریم و وحی الهی و اسلام عزیز در زمینه این مسأله بنیادی اصلی دعوت به چه می‌کند. آن‌طور که خیال می‌کنند اسلام دعوت به یک مشت "دگما" یعنی مسائل جزئی تبعدی نمی‌کند. مسأله خیلی از این فراتر است. اسلام دعوتی جهانی است چون این پایه آن جهانی است. دعوت آن جهانی است چون حق را بر این مبنای جهانی قرار داده است. آن‌قدر سماحت و سعه صدر دارد که اصلاً اول بار نمی‌گوید از کجا بشناس، اول بار می‌گوید بشناس. می‌گوید حتی خدا را می‌خواهی بشناسی از این راه بشناس. درباره وحی هم می‌گوید وحی را اگر می‌خواهید بشناسید از این راه بشناسید. می‌خواهید بینید فطرت سالم و غیر سالم کدام است، فطرت دست نخورده کدام است، آن است که برداشتها و هدایت‌های فطری آن با آن روند تکاملی هماهنگی داشته باشد، آن هم تکامل به آن معنای وسیع که همه دیدگاه‌های فوق ماتریالیستی در جهان و از جمله اسلام دارند، که چون پایه رفیع است، پایه والا و بالاست، پایه جهانی است، به خود حق دعوت جهانی می‌دهد. واقعاً به یک امر جهانی دعوت کرده است.

لذا می‌بینید حقی را که تا کنون در همه بحثها می‌شنیدید، یعنی حق به معنای دوم، یعنی باید و نباید، صرفاً در مسائل مربوط به علوم انسانی است. حالا می‌بینید که "باید" در جهان و در عالم طبیعت هم معنا پیدا می‌کند. می‌گوییم طبیعت "باید" این‌طور باشد یعنی "باید" در مسیر تکامل باشد. این چون مسأله‌ای جالب است من خیلی مایلم که بعد از بررسی کاملتر کتاب هگل این بحث نوشته شود که ظرایفی که آن کتاب دارد در این بحث به آن برسیم. واقعاً اگر بشود این مطلب را به صورت باز شده و تطبیقی در یک مجموعه مفصلتر ناظر به فلسفه‌های روز عرضه کنیم در دنیای روشن‌بینان و متحرک‌اندیشان دنیا یکی از بهترین انحاء دعوت به اسلام است.



شهید دکتر فیاض بخش: سؤال من راجع به همین ارتباط بین دو حقیقتی است که فرمودید. یکی حقایق عینی است که در طبیعت وجود دارد و در آنها شکی نیست و به حقیقت نهایی بازمی‌گردد. اما بالاخره در آن "باید"ها که با انسان ارتباط پیدا می‌کند یکی واقعیت دارد، یعنی بین چند عقیده و چند حقیقتی که افراد مختلف با معیارهای مختلف به آن پایبند هستند یکی حقیقت دارد. و این بایدی که حقیقت دارد، با توجه به این اصراری که ما هر روز پنج بار در نماز داریم که "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ"، یعنی ما را به آن راه مستقیمی که حقیقت است برسان و راهنمایی کن و باز با توجه به آن آیه دیگر که می‌فرماید:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ  
وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا (۱۱)

نشان می‌دهد که باز تنها راه حقی که ما باید دنبالش برویم و مطلوب ماست همان راهی است که یکی از دوستان پیشنهاد کرد، یعنی راه انبیاء و صدیقین و افراد نمونه بشر و در واقع همان راهی که آنها می‌روند. به دلیل این آیه و به دلیل آن تقاضایی که ما هر روز پنج بار از خداوند می‌کنیم، حق همان راهی است که آن افراد نمونه می‌روند. در این مورد چطور شد که شما تأیید نفرمودید؟

### آغاز اسلام با اندیشه تحلیلگر

متشکرم آقای دکتر. هر قدر سؤالات بیشتر ادامه پیدا می‌کند برای من ضرورت روشنتر شدن این پایگاه، این نقطه اصلی، این نقطه آغاز روشنتر می‌شود. اتفاقاً آقای فیاض بخش، ما اصرارمان همین است که اسلام از وحی پیغمبر شروع نمی‌شود. عنایت بفرمایید که اسلام از وحی و از پیغمبر شروع نمی‌شود. اسلام از روشنترین شناختهای بشر شروع می‌شود و در مسیر خود به وحی و پیغمبر برخورد می‌کند. ادامه راهش با عقل و وحی هر دو است. اگر بگوییم اسلام با عقل شروع می‌شود باز می‌ترسم خیال

کنید که این عقل فلسفی را می‌گوییم؛ بهتر است به جای عقل بگوییم با اندیشه تحلیلگر، با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر. اسلام می‌خواهد بشر با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر خود از بدیهی‌ترین نقطه‌ها و با روشنترین روندها آغاز کند و پیش برود. وقتی پیشتر رفت به وحی و پیغمبر به عنوان یک واقعیت عینی می‌رسد، و اگر نرسد واقعاً به دین الهی نرسیده است. پس شروع می‌کند به حرکت به سوی یک واقعیت عینی به نام وحی و از این پس وحی در شناخت و رفتارش نقش پیدا می‌کند.

این بود که عرض کردم اگر حق را می‌طلبیم و می‌خواهیم بگوییم روی کدام پایه قرار دارد و از همان اول پایه را بگذاریم روی پیغمبر و قرآن، راه قرآن را نرفته‌ایم. راه قرآن راه مبتنی بر عقل و علم است و لذا جهانی است. مگر همه انسانهای دنیا نمی‌گویند که ما با اندیشه تحلیلگر و شناخت روشن آغاز می‌کنیم؟ شما مکتبی در دنیا سراغ دارید که نقطه آغازش غیر از این باشد؟ همه مکتبهای مرفقی می‌گویند: بیندیش، هوشمند باش، کلاه سرت نرود، واقع بین باش. ما هم همین را می‌گوییم. ما هم می‌گوییم واقعیت را بین، ولی واقعیت را کامل بین. یکی از واقعیاتی که باید ببینی باطل نبودن عالم هستی و حق بودن عالم هستی است. هدفداری، نه فقط حیات و هدفداری، بلکه جهان و هدفداری؛ حیات و هدفداری، هم اتفاقاً در عنوان کتابی که آقای دکتر شیبانی ترجمه کرده‌اند آمده است. حیات و هدفداری هم تازه یکی از تجلیات هستی و هدفداری است. بنابراین نقطه شروع این است: روشن بین باش! واقع بین باش! چشمت را باز کن! عقلت را به کار بینداز! اندیشه تحلیلگر و شناخت دور برد داشته باش و آن وقت چه چیز را بین؟ هستی را بین که رئالیت (۱۲) است و واقعیت عینی دارد ولی پوشش و تحرک دارد، و بین که این پوشش و تحرک جهت و هدف دارد. اگر اینها را دیدی دیگر مطلب تمام است. از این به بعد در این مسیر تکاملی به وحی می‌رسی و به پیغمبر و انسان نمونه می‌رسی و از آنجا راهت را دنبال می‌کنی.

اما نقطه شروع را این قرار ندهید. اینکه فرمودید چرا من این را به عنوان نقطه شروع

نپذیرفتم، این من نیستم بلکه قرآن نپذیرفته است. قرآن از همه می خواهد بیندیشند و پیغمبر را قبول کنند. معلوم می شود نقطه شروع قبل از پیغمبر است.

یکی از بانوان حاضر در جلسه: آقای دکتر بهشتی آنچه را باید باشد مستند کردند به آنچه هست. ما چون الهی فکر می کنیم آنچه را هست می گوییم حقیقت است و محض است، یعنی معتقدیم خداوند راستگو آن را خلق کرده است. کسانی که اعتقادی ندارند معلوم نیست قبول داشته باشند که وجود فقط حق است.

متشکرم که عنایت دارید به "پذیرش تکامل". اینجا حق را به روند تکاملی و به سوی هدفی روان بودن معنا کردیم. ملاحظه می فرمایید که پذیرش تکامل مخصوص معتقدان به خدا و وحی نیست. امروز مسلطترین مکتب فکری بر جهان ما، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی، مدعی چیست؟ می گوید جهان سراسر حرکتی به سوی تکامل دارد و در مسیر تکامل منتهی است. وقتی می پرسید این جهت که می گویی کجاست در شرح آن ناتوان می ماند. پس ملاحظه می فرمایید که اگر ما گفتیم نقطه شروع اعتراف و شناخت یک واقعیت عینی یعنی حرکت تکاملی عالم، طبیعت و هدفداری هستی است، این مخصوص دیندار نیست. شرطش معتقد به خدا بودن نیست. چرا که عملاً هم در عالم خارج تحقق پیدا کرده است و غیر معتقدان به خدا هم معتقد به این هستند. تنها تفاوت آن در این است که آن کسی که معتقد به خدا می شود این تکامل را کاملتر درک می کند و اتفاقاً از همین راه به خدا می رسد و آن کسی که به خدا نرسیده و به خدا معتقد نشده و خدا را باور نداشته، دیدگاه خود را دنبال نکرده است. عیناً مثل اینکه اگر ما در زمانی که فهمیدیم آب عنصری بسیط نیست و ترکیبی از نیدروژن و اکسیژن است، اگر در همان جا متوقف می شدیم، یک قدم جلو آمده بودیم اما کارمان ناقص بود. در حالی که وقتی جلو رفتیم فهمیدیم حتی نیدروژن و اکسیژن هم عناصری ساده و بسیط نیستند بلکه ترکیب یافته از اجزای گوناگون دیگرند و باز جلوتر رفتیم و الکترون و پروتون و نوترون را کشف کردیم. اگر در همین جا متوقف می شدیم جریان

ما در این آگاهی متوقف می‌ماند. حالا می‌فهمیم که خیر، اصلاً تفاوتی هم که بین الکترون و پروتون قائل می‌شدیم بیخود است و باید به یک چیز دیگر فکر کنیم. پس مسأله از "تکامل معرفت باز نایستادن" است والا عنایت می‌فرماید که پذیرش اصل جهتداری و هدفداری هستی مخصوص معتقدان به خدا نیست و برخاسته از اعتقاد به خدا نیست بلکه برای کسانی که کاوش و تحلیل را گسترش بدهند رساننده به اعتقاد به خداست.

خانم سؤال کننده: من در بحث با یک مارکسیست دیدم دلیل می‌آورد که خدا نیست و می‌گوید که ما بلاها و چیزهایی در طبیعت می‌بینیم که از خالق بعید است. بنابراین من قبول ندارم که مادیون آنچه را که هست کاملاً حق می‌دانند.

حق می‌دانند یعنی چه؟ ببینید باز در اینجا است که معنای حق را باید روشن کنیم. بنده عرض کردم شما از آن مارکسیست پرسید این چیزی که تو می‌گویی بلا - یعنی مثلاً زلزله شدیدی می‌شود و خانه‌های زیادی را خراب می‌کند و زمین باز می‌شود و انسانهای زیادی را در کام خود می‌بلعد - بالاخره تو اصلاً معتقد به تکامل در طبیعت نیستی؟ یا هستی؟ چون او یک معنای دیگری برای خدا فکر کرده است و فهمی که از خدا دارد باید اصلاح شود. پس این مسأله خدا را فعلاً کنار بگذاریم. ولی این سؤال را از او بفرماید که بالاخره تو می‌گویی که این رویدادها تصادفی است یا علت دارد؟ و اگر علت دارد این علت برخاسته از قانون علیت و نظام علیت به هم پیوسته است یا نظام علیت آشفته؟ نظام آشفته که دیگر نظام علیت نیست. و اگر یک نظام به هم پیوسته است، یعنی چه؟ پس این واقعیتی است در جای خود، منتها صدها انسان را نابود می‌کند. تو فکر می‌کنی نابودی صد انسان نقصی است در کار جهان. این برمی‌خیزد از این که تو فکر می‌کنی آسیب دیدن صد انسان ستمی است که بر آنها می‌رود و نقصی است در کار جهان، در حالی که خود تو به عنوان یک ماتریالیست می‌گویی نه، این هم از رویدادهای ناشی از همین نظام تکامل علیت است. چون فکر کردی خدایی را

که ما معتقدیم یک آدم است که از مرگ هفت، هشت، ده نفر آدم دلش می‌سوزد و غصه‌اش می‌شود، می‌گویی خوب پس این کار می‌تواند کار طبیعت منظم باشد اما کار خدای نظم‌آفرین نمی‌تواند باشد. اشکال در اینجا است.

بنابراین اتفاقاً این اشکالاتی را که می‌فرمایید بسیار بجاست که مطرح بشود، چون این روزها روز برخورد آراء و عقاید است. همیشه این طور بوده، ولی حالا خیلی جدی‌تر است و چه بهتر که این سؤالات جایی مطرح بشود و پاسخ داده بشود.

یکی از حاضران: نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این است که ما پیروان اسلام هستیم و میزان و معیار برای ما در حق بودن و باطل بودن "آنچه هست" قرآن و سنت است. برای ما میزان این است منتها ما در مقام مقایسه با مکاتب دیگر هستیم. پس ما باید اول بنا را بر حق از نظر اسلام بگذاریم، آن وقت برویم مقایسه کنیم بین مکاتب دیگر چه می‌گویند و بخواهیم با میزان خودمان آنها را رد کنیم یا اگر چیزی از آنها قبول کردنی است قبول بکنیم.

نکته‌ای که اینجا پیش می‌آید این است که وقتی که میزان اولیه ما اسلام است و می‌خواهیم خود را با مکاتب دیگر مقایسه کنیم، این مقایسه کردن زمان می‌خواهد. مطالبی عنوان می‌شود. این مطالب اگر همین طور که فرمودند ادامه پیدا کند و روی آن بحث شود و به جایی برسد و نتیجه‌ای بگیریم نهایت آرزو و انتظار ماست، ولی اگر مطالبی را ما مطرح بکنیم، ولو این مطالب مهم باشد، و بخواهیم در یکی دو جلسه این مطالب را تمام بکنیم، به غیر از اینکه اشکالاتی برای ما پیش بیاید و آن اشکالات بر اشکالات قبلی ما افزوده شود نتیجه دیگری برای ما حاصل نمی‌شود.

باید دو نکته را عرض کنم: یکی اینکه هر قدر میسر باشد که بحثها به جمع‌بندی نزدیک بشود باید این کار را کرد و من به سهم خودم در این بحثی که به عهده دارم یک چنین فرجه‌ای را برای خودم ضروری دانستم و لذا ملاحظه کردید که اصلاً امروز، برخلاف روش همیشه، از اول مطلب را با بحث آغاز کردم که در اذهان جا بیفتد، و به

هر حال در حدود مقررات خودم و رعایت برنامه جلسه این را رعایت کردم. نکته دیگری که باید تذکر بدهم این است که عنایت بفرمایید در مجمع شما دوستان، کمتر در بحثهای بنیادی می شود به نتیجه شسته و رفته رسید. در همه جای دنیا این طور است. بحثها یک وقت است در سطح عموم القا می شود با یک نوع نتایج مشخص، پذیرش عموم هم پذیرش القایی است نه پذیرش تحلیلی. القاکننده ای، با رعایت همه آن نکاتی که فرمودید، القا می کند، آنها هم که برایشان القا می شود به صورت القایی می پذیرند. ولی شما و من، بخواهیم یا نخواهیم، این دوستان کسانی هستند که در بخشی از مطالب لااقل پذیرش القایی ندارند، پس فکرشان با این مسائل مشغول هست، چه مطرح بشود یا مطرح نشود. در این موارد انتظار ما از این گفتگوها همیشه به ثمره قطعی رسیدن نباشد. البته عرض کردم تا آنجا که ممکن باشد باید به جمع بندی برسیم. اما اگر یکی دو جا هم به جمع بندی نرسیدیم ناراحت نباشید، بگذارید یک مسئولیتی باشد بر عهده همه ما تا برای کسانی هم که به نتیجه نرسیدند فکری بکنیم. البته این نکته خیلی ظریف است. خود بحث لازم است پیگیر باشد. پس اجمالاً در مجالس گفتگویمان همیشه درصدد رسیدن به یک نتیجه قطعی نباشیم، اما سعی کنیم بحثها به جمع بندی منظم برسد و من به سهم خود در طرح این بحث آماده هستم که آن را تا آنجا توسعه بدهیم و جمع کنیم که فرصتی که از طرف من نهاده شده این اجازه را به من بدهد. امیدوارم با این نظری که جناب عالی داشتید و تذکراتی که فرمودید بتوانم برنامه و قتم را همان طور تنظیم کنم.

اما مسأله ای که از طرف خود من مطرح شد، بحث مکاتب نبود بلکه بحث فهم یک معنای والا برای حق و باطل بود در خود قرآن که متن بحث ما بود و همه آن بحثهای مقدماتی برای آماده شدن ما بود جهت رسیدن به این معنای واقعاً والا که در قرآن کریم است و می تواند حلال یک مشکل بنیادی در مسأله ارزشها باشد.

مهندس شکیب نیا: سؤال من مختصر است و مربوط می شود به دو تعریف از حق و

باطل، یکی به معنای آنچه هست و معنای دوم آن یعنی "آنچه باید باشد"، و بعد رابطه‌ای بین آن دو که جناب عالی نتیجه‌گیری فرمودید که "حق همان است که با هدف کلی عالم آفرینش منطبق است". از دید همین بحث سؤال می‌کنم که کمی جلوتر برویم، چون در جلسات بعد این موضوع را شاید عنوان خواهید کرد، ولی چون فرمودید جلسه بعد آیات قرآن را می‌خواهید عنوان بفرمایید و من هم کمی عجول بودم خواستم در این جلسه از دیدگاه همین بحث بدانم که این هدف کلی عالم که در همین بحث عنوان شد چیست؟ آیا اگر این هدف را می‌خواهید بفرمایید تکامل است، من سؤال می‌کنم کمال چیست؟

با صراحت عرض می‌کنم که پاسخ به این سؤال اصولاً از چهارچوب بحث فعلی ما بیرون است. ما می‌خواهیم فعلاً حق و باطل و آیات حق و باطل را با موضع و با دیدگاه قرآن بفهمیم. آنچه بنده عرض کردم این است که قرآن وقتی می‌خواهد درباره حق سخن بگوید ناظر به مسأله تکامل و استکمال و کمال‌یابی و روند تکاملی حرکت در جهان طبیعت است. آنچه ایشان می‌فرمایند این است که، خیلی خوب، حالا که فهمیدیم حق عبارت است از آنچه با روند تکاملی عالم طبیعت و بشر هماهنگ باشد، این روند تکاملی چیست.

مهندس معین‌فر: خیر، می‌گویم حالا که گفتید معیار آن است، باز هم معیار مختلف پیدا می‌کند. اگر معیار هدف است باز بین مردم مختلف است، یعنی همان ایرادی که در مورد حق می‌گرفتید در اینجا هم هست.

اجازه بفرمایید؛ باز هم توجه دوستان و آقای مهندس معین‌فر را به این نکته جلب می‌کنم که من نگفتم اختلاف نیست، گفتم قراردادی نیست. این دو با هم فرق دارد. یک وقت درباره اینکه آیا زمین به دور خورشید می‌گردد یا خورشید به دور زمین بحث می‌کنیم، این یک مسأله عینی است که می‌شود درباره آن اختلاف نظر داشت. هیأت بطلمیوسی، با توجه به آن چیزی که می‌دید، فکر می‌کرده که زمین ثابت است و

خورشید دور زمین می‌گردد، اما پیشرفت آگاهی بشر نشان داد زمین است که به دور خورشید می‌گردد. واقعیت این است که مطلب در مسأله حق و باطل به معنای دوم تابع شناخت ما نیست. یک وقت کسی می‌گوید واقعیتی هست که می‌شود شناخت و باید تلاش کرد شناخت ولی درباره آن اختلاف هست، یعنی امروز دو دهم آن را می‌شناسند، فردا سه دهم آن را و همین‌طور ادامه می‌دهند یا عقب‌گرد می‌کنند و دوباره یک دهم آن را می‌شناسند. فرق نمی‌کند. یک وقت است می‌گویند اصلاً حق و باطل به معنای دوم یک امر قراردادی است. اینجا قرارداد می‌گذارند حق این‌طور باشد، پس برای اینها این حق است؛ آنجا قرارداد می‌گذارند حق آن‌طور باشد، پس برای آنها حق آن است. عرض من این بود که بگوییم این اختلاف بر سر یک امر عینی می‌شود نه اختلاف بر سر یک امر قراردادی. این است فصل مهم و نقطه مهم جدایی. وقتی ما گفتیم حق به معنای حقوقی، یعنی در باب مسائل اخلاقی و دینی و "باید" و "نباید"ها، باید به حق به معنای واقعی و حق به معنای عینی کلمه برگردد و آن یک واقعیت عینی یک روند تکاملی است. لذا اصلاً آنچه را که خواستیم در گفتگوی امروز به آن برسیم این است که حق و باطل امر قراردادی نیست، امر شناختنی است و در شناخت اختلاف است.

شهید دکتر لواسانی: توضیحاتی است که می‌خواستم عرض کنم. من عرض کردم که در آن تعریفی که چند لحظه پیش مطرح شد معیار حق حیثیت کمالی است که حرکت رو به کمال اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است، وجودی است که وجود دارد ولی این وجود تابع خواستها، میلها، کششها و کوششهای متفکران و اندیشمندان نیست بلکه تفکرها، اندیشه‌ها، کششها و کوششها به سوی دریافت این است. همان تعبیری است که آقای دکتر بهشتی به تفصیل فرمودند. اما نکته دیگری در مسأله حق بود که حتماً توجه دارید و آن اینکه اینجا اتفاقاً از آن جاهائی است که بین تعبیر فلسفی و تعبیر لغوی آن کمی اشتراک حاصل شده، منتها مطلبی که شاید بیشتر فلاسفه به آن



توجه کرده‌اند مسأله حق و صدق بوده است.

این یک مسأله منطقی و یک امر فنی بود که نخواستم اینجا مطرح کنم. آنچه بنده خواستم از آن عبور کنم و آقای دکتر نمی‌گذارد و می‌خواهد بحث طلبگی داشته باشد یک اصطلاح منطقی است و آن این است که گاهی بین گزارش و واقعیت هماهنگی است، یعنی گزارش و واقعیت یکی است، ولی گاهی گزارش و واقعیت گوناگون‌اند، یعنی گزارش مخالف واقعیت است، آنچه که مخالف است کذب و باطل است. در آنجایی که گزارش موافق واقعیت و واقعیت هم مطابق با گزارش است، دو کلمه به کار می‌رود و هر دو هم اتفاقاً صفت گزارش‌اند. یک وقت می‌گویند این آدم راست گفت، یک وقت می‌گویند این آدم حق گفت. ملاحظه بفرمایید، بر این کاغذ گزارشی است درباره اینکه یک ساعت دست من است. این گزارش با این واقعیت هماهنگ و منطبق است. اما یک وقت می‌گویند که این گزارش راست است. وقتی می‌گویند گزارش راست است نگاه اولشان به گزارش است و نگاه دومشان به ساعت است و می‌گویند منطبق است. وقتی می‌گویند این گزارش حق است عکس آن است یعنی نگاه اولشان به ساعت است و نگاه دومشان به گزارش است، باز هم می‌گویند گزارش حق است. این است که می‌گویند صدق و حق هر دو صفت خبرند: صدق به اعتبار انطباق خبر بر واقعیت و حق به اعتبار انطباق واقعیت بر خبر. این یک بحث طلبگی بود که من دیدم لزومی ندارد بگویم، ولی آقای دکتر نگذاشتند.

## حق و باطل (۲)

اشاره

چنان که دوستان سابقه ذهنی دارند زمینه بحث، حق و باطل در قرآن کریم است. در دیدار گذشته عرض شد که حق در اصطلاح ما معمولاً دو معنا دارد: یکی حق به معنای "آنچه هست"، "آنچه واقعیت دارد"، حق به معنای واقعیت یا سخنی یا اندیشه‌ای که بر طبق واقعیت است. دیگر حق به معنای "آنچه باید باشد". حتی ممکن است واقعیت برخلاف آن باشد که در این صورت می‌گوییم این واقعیت، حق نیست چون آن طور که باید باشد نیست. معمولاً حق به معنای اول را می‌گوییم حق به اصطلاح علمی و حق به معنای دوم را می‌گوییم حق به اصطلاح حقوقی.

بعد این بحث را مطرح کردیم که آیا حق به اصطلاح حقوقی، یعنی هر چیز آن طور که باید باشد، یک امر قراردادی است؟ در هر جا؟ و در هر نظام حقوقی؟ و هر طور که جامعه بپذیرد، آن هم با هر معیار و میزانی که در آن جامعه حاکم باشد؟ و آنچه آن جامعه حق می‌داند و خلاف آن را باطل می‌داند؟ بر این اساس، یک کار معین در یک محیط اجتماعی حق است و همان کار معین در محیط اجتماعی دیگر باطل. چون در این جامعه، در این محیط، ضمن یک قرارداد نوشته نشده اجتماعی دیگر آن را ظلم و ناحق تلقی کرده‌اند. آیا "حق حقوقی" و "حق به معنای آنچه باید باشد" قراردادی است یا نه؟

### هدفداری نظام هستی

در اینجا مطلب جدیدی عرض شد و آن این که قرآن کریم واژه حق را در معنای سومی به کار برده که آن معنا در خور توجه بسیار است و می‌تواند پایه و مبنایی باشد برای بسیاری از مباحث اسلامی و آن حق به معنای جهت‌دار بودن و هدفدار بودن نظام هستی است. قرآن در آیات بسیار اعلام می‌کند که ما آسمانها و زمین را به حق آفریده‌ایم:

مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ (۱۳)

این یعنی چه؟ این که خدا می گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریده ایم، آیا این آیه را به معنای اول حق، یعنی به واقعیت معنا کنیم؟ یعنی آسمانها و زمین را به صورت واقعیت آفریده ایم؟ یعنی شما مسلمانها ایدئالیست نباشید و فکر نکنید هر چه در عالم است وهم و خیال است.

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خِيَالٌ اَوْ عَكْسٌ فِي الْمَرَايَا اَوْ ظَلَالٌ (۱۴)

فکر نکنید که اینها واقعیت نیست، اینها حق است و نفی ایده آلیسم و پندار گوئی در ما می خواهد بکند یا می خواهد بگوید ما در آفرینش آسمانها و زمین قوانین و مقررات و قراردادهای اجتماعی را رعایت کردیم و بر طبق قوانین و قراردادهای اجتماعی آسمانها و زمین را آفریدیم؟ یا معنای سومی هست؟

الَّذِينَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (۱۵)

یعنی انسانهای باایمان آنهاهی هستند که در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند و می گویند خدایا این دستگاه هستی را باطل نیافریده ای. یعنی چه باطل نیافریده ای؟ مجموع آیاتی که در این زمینه هست زیاد و با آهنگهای گوناگون است. آیاتی که در زمینه آفرینش آسمانها و زمین "به حق" هست الهام بخش این معناست که در این آیات تکیه بر این نکته است که آفرینش این طبیعت، آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست دارای جهت و هدفی است. بدین جهت خداوند می فرماید ما آسمانها و زمین را "به حق" آفریدیم و به باطل نیافریدیم و بدین جهت یاد می کند از انسانهای با ایمان که پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند و می گویند خدایا این دستگاه را باطل نیافریدی. در این برداشت، حق بودن هستی در مقابل پوچ بودن آن است. "حق بودن" در مقابل "پوچ انگاری"، در مقابل "نیهیلیسم". این حق، یعنی این که جهان هستی هدف و جهتی دارد، اتفاقاً مبنای کاملاً جدی و اساسی نظام اسلامی است برای حق به معنی دوم، یعنی حق حقوقی در نظام اسلامی. کدام قانون حق است؟ کدام قرارداد حق است؟ کدام نظام اقتصادی حق است؟ کدام نظام سیاسی حق است؟ حق و

ناحق در مقررات و قوانین اسلامی بنا بر انطباق و هماهنگی این مقررات با جهت و هدفی که قرآن برای نظام هستی و آفرینش اعلام کرده است سنجیده می‌شود. حالا ببینیم قرآن هدف و جهت نظام هستی و نظام آفرینش را چه معین می‌کند:

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَلْبُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۱۶)

خداست که آسمانها و زمین را در شش روز، شش مرحله یا شش دوره آفرید و پیش از این آفرینش زمینه و قلمرو فرمانروایش آب بود. یعنی این گوناگونی، این جهان متنوع، این زمین و آسمان و زیر و زبر و این همه موجودات در کار نبود، چیزی بود اما این چیز ماء، آب، مایع، روان، یکسان و یکنواخت بود. این گوناگونی عجیب فعلی را نداشت. این جهان متنوع و گوناگون را او در شش مرحله آفرید. برای چه؟ «لِيَلْبُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.» برای این که مشخص شود کدام یک از شما انسانها در راه انجام کار حَسَن، کار نیک و کار بایسته و خوب، پیشروتر هستید.

خوب، از این آیه چه می‌فهمیم؟ این آیه با صراحت می‌گوید: این مقطع از هستی که ما با آن روبه‌رو هستیم، با آفرینش آسمانها و زمین از ماده‌ای همگون شروع و به پیدایش انسان بر عرصه این صحنه بسیار گوناگون منتهی شده است. همه این مقطع آفرینش برای این است که میدانی رنگارنگ و متنوع برای عمل و کار انسان به وجود بیاید و انسان در مسابقه به خیرات و نیکیها در این میدان بس گسترده و وسیع قرار بگیرد و نهان انسان با انتخاب راه و شیوه عملی که دارد آشکار گردد و معلوم شود در میان این موجودات تازنده، کدام برنده و کدام بازنده‌اند. این معنای صریح آیه است. یعنی این مقطع از هستی دارای آهنگی است، و آهنگش آماده بودن برای عمل انسانها، برای کار انسانها و برای تلاش انسانهاست. تلاشی که هدفش مشخص شدن این است که چه کسی نیکوکارتر است. اگر قرآن می‌گوید آفرینش آسمانها و زمین به حق است و باطل نیست و دارای هدف است، هدف را این گونه اعلام کرده است. به این ترتیب

قوانین و مقررات و نظامهای اجتماعی همگی باید طوری تنظیم شوند که این میدان گسترده را برای این مسابقه آگاهانه و آزادانه انسانها آماده نگهدارند. هر رفتار، هر کمبود، هر محدودیت نابجا، هر بی بند و باری نابجا، هر عامل اجتماعی و هر عامل مصنوعی که در این قلمرو و میدان به وجود بیاید و بخواهد مانع تحقق این هدف شود باطل است، ظلم است. این خلاف حق است و باید از میان برداشته شود. در آیه‌ای دیگر، با بیان دیگر، با آهنگ دیگر این مطلب را می‌گوید:

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ (۱۷)

اگر قرار بود انسان و عمل انسان و پاداش و کیفر عمل انسان در کار نباشد آفرینش او عبث و بیهوده بود. آن چیزی که آفرینش انسان را از پوچ بودن و بیهوده بودن و "نیهیل" بودن بیرون می‌آورد این است که انسان سرانجام و فرجامی دارد؛ فرجامی که تعیین می‌شود، سرنوشتی که با عمل او در این قلمرو وسیع و رنگارنگ تعیین می‌شود. پس ملاحظه می‌کنید که حق به این معنای سوم در مقابل پوچی است. باطل یعنی پوچ، حق یعنی آنچه پوچ نیست و حق و باطل به این معنا، یعنی بدین معنای جدید، در قرآن مکرر در مقابل هم قرار گرفته‌اند. اعلام صریح قرآن به این که باید جهان، این جهان و این قلمرو، در این جهت آماده نگه داشته شود بدین معناست که وقتی نوبت به فرستادن انبیا می‌شود قرآن مکرر در مکرر یاد می‌کند و می‌گوید ما پیامبران را به حق فرستادیم. «قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ» (۱۸): پیامبران خدای ما به حق آمدند و برای ما حق

آوردند. ما این قرآن را بر تو به حق فرستادیم، ما حق را بر تو فرستادیم. قرآن از عیسی علیه‌السلام نقل می‌کند که می‌گوید: من حق ندارم و بر من روا نیست که درباره خدای خویش جز به حق سخن بگویم. از موسی علیه‌السلام نقل می‌کند که آورنده آیین حق از جانب خداست. وقتی می‌خواهد فرعون را نفی کند می‌گوید: فرعون در روی زمین به غیر حق و در جهت خلاف حق، به راه استکبار، خود بزرگ‌بینی، بزرگی فروشی و عظمت کاذب داشتن رفت. یعنی محور ایمان و اعتقاد و دین انسانهای باایمان چیست؟

حق پرستی و اسلام به عنوان آیین انسانهای تسلیم در برابر حق اعلام می شود. مسلم یعنی انسانی که زیر بار حق می رود و در برابر حق عناد و لجاج و استکبار ندارد و خاضع است:

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ (۱۹)

آیا وقت آن نرسیده که انسانهای با ایمان دل‌هایشان در برابر خدا خاشع شود و در برابر حقی که از جانب خدا فرود آمده و وحی حقی که بر انسانها آمده سر تسلیم بسایند؟ در سوره مائده یاد می کند از گروههایی که نهضت اسلام با آنها روبه روست و می گوید:

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا (۲۰)

در برابر مسلمین سخت ترین دشمنان را یهودان و مشرکان خواهی یافت. و بعد می گوید:

وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى (۲۱)

در میان این گروهها، آن که از همه نزدیکتر است به مهربانی و مودت با انسانهای مسلمان آنها هستند که می گفتند ما نصرانی هستیم. «ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيِينَ وَرُهَبَانًا» (۲۲) چون در میان اینها کشیشان و راهبانی هستند که وقتی با دعوت حق تو روبه رو می شوند در روح آنها زمینه حق شناسی و حق پذیری چنان آماده است که وقتی فهمیدند دعوت تو حق است آن را می پذیرند. چگونه می پذیرند؟: با خضوع و خشوع می پذیرند، اشک از دیدگان‌شان سرازیر می شود و خوشحال‌اند، اشک شوق می بارند و خوشحال‌اند که دعوت حق الهی را شناختند و پذیرفتند و دعایشان به درگاه پروردگار و آرزویشان از پروردگار این است که خداوند آنها را در شمار انسانهای صالح شایسته کار در آورد.

این وقتی است که قرآن می خواهد از کمال انسانی این گروه غیر مسلمان، یعنی غیر وابسته به قرآن، یاد کند. اما در مورد مسلمانان با قلب و طینت و باطنی آماده برای

پذیرش حق، این طور از آنها یاد می‌کند: عامل اینکه اینها آماده‌اند برای یاری حق و نزدیکی به صفوف حق همین است که در درونشان استکباری در برابر پذیرش حق نیست. به این ترتیب قرآن از یک مطلب دیگر یاد می‌کند و آن حق‌گرایی انسان است. اوج انسانیت انسان از دیدگاه قرآن در چیست؟: در این که حق‌دوست و عدل‌دوست باشد. کدام انسان، انسان برتر است؟: انسانی که در برابر حق تسلیمتر است. کدام انسان برای سعادت آماده است؟: انسانی که حق‌پذیر باشد. چه چیز انسان را به شقاوت و تیره‌بختی و انحراف می‌کشاند؟: مقاومت در برابر حق. و چه عاملی موجب این مقاومت می‌شود؟: هوا و هوس، هواپرست بودن، خودپرست بودن. خودپرستی ضد حق‌پرستی است. استکبار ضد حق‌پرستی است. در چندین آیه از آیات، قرآن وقتی می‌خواهد از خدای متعال یاد کند خدا را به عنوان حق مطلق یاد می‌کند:

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (۲۳)

والا باد خداوند فرمانروای جهان، خدای حق، حق مطلق. و در جای دیگر: وَرُدُّوْا اِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ (۲۴)

و انسانها بازگردانده می‌شوند به سوی خدا که مولا و سرور آنهاست؛ مولایی که حق است. خداپرستی، به یک تعبیر، حق‌پرستی است، اما نه حق قراردادی و نه حق نسبی، بلکه حق مطلق. مهم این است. مهم این مرز است. نه حق نسبی و نه حق قراردادی، بلکه حق مطلق پذیرش نظام حق هم بازمی‌گردد به پذیرش خدای حق. برای اینکه از دیدگاه قرآن شناخت نظام حق دو منبع دارد، یکی منبع علم و آگاهی و اندیشه و عقل بشری و دیگری منبع وحی، وحی الهی. وقتی قرار است حق بودن این جهان در پرتو حق بودن خدا و حق بودن نظامات و مقررات در پرتو هدف داشتن این خلقت الهی باشد، آن چیزی که می‌تواند به انسان حق را بشناساند یکی اندیشه مستقیم است و دیگری وحی محکم متقن. این است پیام الهی و هدایت پروردگار از طریق انبیا و رسل که برای هدایت انسانها به حق فرستاده است. با جمع‌بندی این دسته از آیات به

این نتیجه می‌رسیم که از نظر قرآن این جهان چون دارای هدف است حق است و هدفی که این جهان را حق می‌کند عمل انسان است نه خود انسان.

### تفاوت جایگاه عمل انسان در اسلام و در مکتبهای مادی

آن گاه که به عمل انسان می‌رسیم از امور واقعاً عجیب، نزدیکی بین این مطالب است با مطالبی که در مکتبهای مادی زمان ما یافت می‌شود. در مارکسیسم بر این مسأله سخت تکیه می‌شود که مرحله نهایی تکامل، که ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم، عبارت است از این که موجودی در این بستر تکامل به وجود آمده است به نام انسان، انسانی که از این پس با کار و عملش به تکامل سرعت و جهت می‌دهد. بنابراین، کار سازنده انسان، اوج تکامل طبیعی و اجتماعی اوست که این مکتب می‌شناسد. یعنی این مکتب کار سازنده انسان را اوج تکامل می‌شناسد. قرآن نیز کار نیک انسان را اوج و هدف این تکامل می‌شناسد، اما با هم تفاوتها دارند. برای اینکه در این مکتب، کار، بیشتر به عنوان کار تولیدی و اقتصادی است، هر چند کار تولیدی و اقتصادی با آن اوج ذهنی یا ایدئالیستی (چون نمی‌خواهم این تعبیرها را بکنم)، با شکل آرمانی‌اش به صحنه بیاید؛ یعنی هر کسی کار می‌کند به دلیل اینکه از کار لذت می‌برد، کار اقتصادی می‌کند نه برای آنکه مزد بگیرد و نه برای آنکه زندگی‌اش را سامان بخشد و نه برای اینکه به خوراک و پوشاک و مسکن برسد، چون نظام اجتماعی اشتراکی همه اینها را آماده کرده، چه برای کسی که کار بکند و چه برای کسی که کار نکند. ولی هر انسانی در حد توانایی‌اش کار می‌کند. چرا؟ چون از کار لذت می‌برد. حالا انسان چگونه می‌تواند از کار اقتصادی چنین لذتی ببرد که بدون عنایت به بازده خوراکی و پوشاکی و امثال اینها باشد؟ چطور انسان به این مرحله می‌رسد و چطور کار بدون این بازدهی برایش لذت‌بخش است؟ این آن مسأله معمایی است که باید فهمیده شود. در منطق قرآن می‌بینیم که کار انسان مطرح است، اما کاری که کار حسن و نیک باشد، کاری که در



جهت نظام حق باشد. به دلیل اینکه کار نیک است انسان از آن لذت می برد. با چه معیار و سنجش می تواند کار نیک را بشناسد؟ یکی با معیارهای بدیهی و روشنی که هر انسانی برای شناسایی معروف و منکر و خیر و شر دارد که در این زمینه در بحثهای امر به معروف و نهی از منکر به طور مفصل در جلسه تفسیری که بود بحث شد. (۲۵) و دیگر به اعتبار اینکه کاری است که به رضا و خشنودی خدا می انجامد، کاری است که رضای حق را دربردارد. به هر حال و در هر حال، در اینکه کار حسن و کار نیک انسان برای این نظام هدف و اوج هست، قرآن با صراحت چنین هدف و اوج بودن را می پذیرد و به این ترتیب وقتی قرآن می خواهد از دین اسلام و قرآن، کتابش، و پیامش یاد کند، باز می گوید دین حق:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۲۶)

خداوند کسی است که پیامبرش را با هدایت و راهنمایی و با دین حق فرستاد تا این دین حق را بر همه دینها پیروز سازد، هر چند مشرکان را خوش نیاید، و کافی است که خدا شاهد و گواه راستین بودن و حق بودن این آیین باشد. از اسلام به عنوان دین حق یاد می کند.

بنابراین اگر ما امروز بخواهیم مردم دنیا را به اسلام دعوت کنیم فکر می فرمایید با جوی که امروز در دنیا حاکم است و با زیربنایی که در این بحث فشرده عرض شد، بهترین شعار برای اسلام این است که اسلام دین چیست؟: دین حق و عدل، کار و عمل صالح. چه بسا باید در هر زمانی برای دعوت به یک آیین و مکتب، شعاری جدید انتخاب کرد. من فکر نمی کنم ما برای انتخاب شعار و عنوان دعوت، همیشه خود را ملزم به انتخاب عناوینی کنیم که در دوره های قبل به کار برده می شد و آن را به عنوان سرلوحه نظام عرضه کنیم. باید ببینیم در چه زمانی هستیم و دلها متوجه چه شعاری است. اگر دیدیم شعاری که دلها متوجه آن است در آیینی که ما پیرو آن هستیم به حد اعلا وجود

دارد، همان را عرضه کنیم. امروز دلها در اردو گاههای شرق و غرب در پی دو چیز است:

اول در پی عدل. مردم همه جا از مظلوم واقع شدن انسان و انسانیت رنج می‌برند، از ظلم بیزارند، در برابر ستمها و ظلمها نارضایی شدید دارند که گاهی به مقاومت قهرآمیز منتهی می‌شود و اگر هم به مقاومت قهرآمیز منتهی نشود، دلها از نظام موجود متنفر و بیزار است. بیزاری از ظلم، عشق و علاقه و خواستاری نسبت به عدل. خوب، ما هم به همان شعار رو آوریم.

دوم هدفداری. الان در بسیاری از جامعه‌های به رفاه رسیده مشکل بزرگ این است که زندگی برای انسانها معنا ندارد، معنایش را از دست داده، پوچ و بی‌هدف است. انسان تشنه حق است، یعنی فطرت انسانها حق‌پرست و حق‌دوست است. اینجا حق به چه معناست؟ به همین معنای سومی که عرض شد. یعنی می‌خواهد که زندگی اش جهت‌ی، هدفی، نتیجه‌ای، فرجام و پایان روشنی داشته باشد. می‌خواهد کار و تلاشش در جهت هدفی معین و مشخص و ارزنده باشد. دنبال یک هدف برای کار و تلاشش می‌گردد. پس انسانها در جستجوی حق به این معنای سوم یعنی هدفداری زندگی هستند.

خوب، وقتی که اسلام آیین حق است و برای زندگی هدف اعلام می‌کند و می‌گوید که اگر این هدف نبود خلقت شما انسانها عبث بود و وقتی که اسلام آیین عدل است و می‌گوید نظامی نظام درست و حق است که هماهنگ با این هدفداری خلقت جهان و انسان باشد و آنچه برخلاف این هدفداری و رسیدن به این هدف باشد ظلم (همین تعبیر ظلم) و انحراف از حق است، پس می‌توانیم بگوییم ما با شعار داشتن آیین حق و عدل در جهان امروز دعوت خودمان را عرضه کنیم. البته به یک شرط؛ به شرط اینکه عمل ما آن قدر وارونه نباشد که مردم دنیا را بیزار کند و بگویند اگر بخواهیم حق و

حق‌پرستی را در رفتار شما بنگریم، ما از این حق‌گریزانیم و این آن حقی نیست که فطرت ما جستجو می‌کرد؛ و اگر بخواهیم عدل را در زندگی و رفتار و نظام اجتماعی و

اقتصادی شما بنگریم این هم آن عدلی که ما می خواهیم نیست؛ این عدل، عدل قلبی است و آن حق هم حق قلبی است.

من به جای آنکه مطلب را خیلی گسترده تر کنم، به خودمان مربوطش می کنم. یکی از چیزهایی که می تواند به زندگی ما، به روابط فیما بین ما در خانواده، در قشر و گروههایی که با هم هستیم یا می خواهیم با هم باشیم جاذبه و درخشندگی بدهد و ما را از این همه تبلیغ زبانی و از این همه تبلیغ قلمی بی نیاز بکند این است که مناسبات ما، لااقل در آن دایره ای که تسلط ما بر آن دایره بیشتر است، بر مبنای حق و عدل باشد.

یک سؤال: آیا ما در گفتگو و سخنی که با هم داریم، در مباحثه ای که با هم می کنیم و تبادل نظری که می کنیم، مراقب این هستیم که در این گفتگو حق محور و عدل محور باشیم نه خود محور؟ آیا مراقب این هستیم که هر یک از ما خودش و اندیشه و فکرش را ترازوی منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستیم که هر یک از ما خودش و اندیشه و فکرش را ترازوی منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستیم که اگر بر اندیشه ما، بر گفته ما و بر رفتار ما نقدی منصفانه شود آن را به راحتی بپذیریم؟ و آیا آماده آن هستیم که اگر می خواهیم گفته دیگری، اندیشه دیگری، کرده و رفتار دیگری را انتقاد کنیم، انتقادی منصفانه داشته باشیم؟ یا هدف ما این است که صرفاً انتقادی کرده باشیم و حرفی زده باشیم؟ قبلاً این گفته، این اندیشه و این رفتار را منصفانه سنجیده باشیم و اگر واقعاً دیدیم که اشکالی و ابهامی در آن به نظر می رسد، آن را به صورت یک اشکال و ابهام مطرح کنیم؟ آیا عادت داریم که انتقادهای ما اصلاً آهنگ سؤال داشته باشد نه آهنگ کوباندن؟ اینها مربوط به خودمان است. و آیا قبول داریم که تا فرد یا گروهی حداقل به این مرحله نرسند حق ندارند داعیه دعوت دیگران را به راهی و به سویی داشته باشند؟ من فکر می کنم این حداقل مسأله است نه حد اعلای آن. من فکر می کنم این اولین چیزی است که هر کس را که ما بخواهیم به سوی خویش دعوت کنیم از ما انتظار دارد. اگر در همان گام اول که با

ما روبه‌رو می‌شود ما را آدمهای لجوج و متعصب، به معنای خودمحور، بیابد - که من محور حق و باطل هستم، من ترازوی منحصر به فرد حق و باطل و عدل و ظلم هستم - مسلم است و گمان می‌کنم برای همه ما روشن باشد که از ما فاصله خواهد گرفت. هر فرد و گروهی که این گرفتاری را داشته باشد اگر از تمام دستگاههای تبلیغاتی دنیا و آخرین فنون تبلیغاتی، بهترین قلم، بهترین بیان، شیرین‌ترین و جذابترین شعرها، مهیجترین نمایشنامه‌ها و فیلمها هم استفاده کند، باز به جایی نمی‌رسد.

### حق طلبی و پرهیز از پیش‌داوریه‌ها

من، مخصوصاً در یک دوره‌ای که با مسیحیت و کلیسا یک نوع اصطکاک داشتم و موضع‌اندکی مقابله داشت، می‌دیدم چقدر انسان باید مواظب باشد که از پیش‌داوریه‌ها و پیش‌محکوم کردنهای همین دستگاه کلیسا نیز پرهیز کند. یاد نمی‌رود که یک استاد مسیحی دانشگاه هامبورگ که در رشته مسیحیت تدریس می‌کرد رفتارش برای من جاذبه داشت چون رفتارش منصفانه بود. این آقا استاد رشته روابط بین‌ادیان بود (مسیحیت و سایر ادیان). یک روز با گروهی از طلاب الهیات، که در آینده باید به هر حال در مسیر روحانیت مسیحی قرار بگیرند، در نماز عید فطری که برگزار می‌شد آمده بود تا از نزدیک نماز عید را ببینند و بعد نیز اظهار علاقه کرد که ده پانزده دقیقه‌ای با هم گفتگو داشته باشیم و چون در این روزهای عید فطر و عید قربان عده زیادی از مسلمانها دور هم جمع می‌شوند، ضمن اینکه با درخواست او موافقت کردیم، گفتیم باید یکی دو ساعت معطل شوید تا ما اول با این برادران مسلمان که اینجا هستند خوش و بشی بکنیم، عالم و دادی داشته باشیم و گرمای محبتی ایجاد بکنیم. او هم قبول کرد. آخر وقت نزدیک ظهر بود که فراغتی پیدا کردیم و با ایشان قدری به صحبت ایستادیم. بعد ایشان اظهار علاقه کرد که دیدار مفصلی داشته باشیم، دیداری یکی دو ساعته و با چند نفری به کتابخانه آمد و یکی دو ساعته با هم بودیم. آن طور که در

ذهنم هست گفتیم اگر سؤالاتی هست در زمینه اسلام مطرح کنید. یکی از این طلاب که سال آخر دانشگاهش بود سؤالی را مطرح کرد راجع به اینکه قرآن در زمینه تثلیث چه می گوید. آن بحث را مطرح نکنم که خودش بحثی است انتقادی. ماحصل این بود که من برای اینکه نخواستم باشم به او جواب گفته باشم گفتم می توانم از شما خواهش بکنم یک بار دیگر با هم در همین جا و در این جلسه ای که هستیم آیاتی را که در قرآن مربوط به تثلیث مسیحیت است بررسی کنیم، چون بیش از سه آیه نیست؟ گفت: عیبی ندارد. آیات را پیدا کردیم. قرآن با ترجمه آلمانی هم بود. دادیم، گفتیم: آقا بفرمایید مطالعه کنید. این جوان شروع کرد به مطالعه. گفتم: بخوان. او شروع به خواندن در حضور دیگران کرد. خواند و آرام آرام که جلو رفت گفتم: شما از این آیه چیزی را می فهمید که به قرآن نسبت برداشت تثلیث داده شود؟ گفت: نه، از این نمی فهمم. گفتم: از آن یکی؟ گفت: نه، از این هم نمی فهمم. گفتم: از آن آیه دیگر؟ گفت: نه، از این هم نمی فهمم. گفتم: اگر آیه دیگری هم در قرآن سراغ دارید که در این زمینه است بفرمایید، ولی من به شما می گویم آیه دیگری نیست، حالا اگر می دانید بگویید. گفت: پس این از کجا نشأت گرفته است؟ گفتم: این یک نسبت نابجاست برای کوباندن قرآن. خوب، او خوشحال شد.

در پایان که می خواستیم خدا حافظی کنیم و برویم، آقای که استاد اینها بود و باید آنها را در جهت دعوت مسیحیت معتقد بکند و سوق بدهد ژستی و مطلبی داشت که الان بعد از هفت هشت سال برای من هنوز خاطره انگیز و واقعاً جالب است. گفت: ما از این دیدار تشکر می کنیم و از اینکه به ما فرصتی دادید تا با هم گفتگو داشته باشیم. این تنها یک دیدار نبود، این یک درس بود. و بعد این تعبیر را گفت: شما در این دیدار ما را از اشتباهی بیرون آوردید که به وسیله نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده بودیم. این واکنش منصفانه و انسان مآبانه این مرد و یک استاد بود که در برابر یک گروه دانشجوی الهیات خودشان مرا به یاد این آیه قرآن انداخت که: «ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيْنَ

وَرُهَبَانًا». این یک نمونه از همان رفتار بود که این آقا این طور منصفانه بگوید بله ما تشکر می‌کنیم که شما ما را از اشتباهی درآوردید که به دست نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده بودیم. این همان چیزی است که اسلام می‌خواهد ما داشته باشیم. ما باید با یک چنین انصاف و دیدی در بحثها و برخوردها، در داوریه‌ها و موضع‌گیریها آراسته باشیم و این هنوز حد اعلانیست بلکه حداقل است. این اولین درِ باغ سبزی است که باید نشان بدهیم، داخل باغ باید خیلی از در باغ سبزتر و جالبتر باشد. این است که امروز دعوت ما به سوی اسلام برای جوانهای خودمان، زن و مرد خودمان، برای دنیا و جهان، باید به این صورت انجام پذیرد. پیشنهاد من این است و از دید خودم باید به این صورت باشد که دعوت به اسلام یعنی دعوت به حق. یعنی اگر کلمه اسلام را از رویش برداریم دعوت شونده ببیند که ما او را به حق دعوت می‌کنیم و اگر دعوت زبانی و قلمی و اندیشه‌ای و عملی ما به اسلام، به این آراستگی و زیور گیرا و جذاب آراسته شد، فکر می‌کنم بتوانیم به پیروزی این دعوت مطمئن باشیم. بحث بعد، که اتفاقاً گویا به خاطر آن، این بحث را انتخاب کرده بودیم، همان برداشت سوم از حق و باطل است و پیروزی حق بر باطل بر طبق آیات قرآن و این که این چه معنا دارد که ان شاء الله در نوبت آینده ادامه می‌دهیم. والحمد لله و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

### پرسش و پاسخ

مهندس شکیب‌نیا: سؤالی که من دارم اتفاقاً تناسب دارد با سؤالی که در جلسه قبل مطرح کردم، و آن همان مسأله هدف است که آن دفعه مطرح شد که هدف این جهان چیست. بحثی را که من عنوان کردم این بود که هدف ممکن است تأمین عدالت اجتماعی باشد، و مکاتب مختلف جهان همه ادعایشان این است که ما در این نظامی که ارائه می‌دهیم عدالت اجتماعی به بهترین وجه تأمین می‌شود. بحثی را که اینجا راجع به

هدف عنوان شد باز می‌گردد به آیه «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا». (۲۷)

می‌بینیم که هدف این است که انسان آزمایش شود، یعنی هدف، خود انسان و عمل نیک خود انسان است. یا در آیه دیگر که می‌فرماید: خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»، (۲۸) هدف آزمایش انسان ارائه شده است.

نتیجه‌ای که می‌توانیم بگیریم این است که برگردیم به همان نظریه عدالت اجتماعی. حالا اگر ما بحث را روی همین محور ادامه دهیم لااقل یک مقدار از مسأله بنده حل می‌شود. ولی جناب آقای بهشتی بحث را خیلی بالاتر گرفته بودند و نتیجه‌اش این شد که تشنگی بنده را ارضا نکرد. ما دنبال هدف می‌گردیم و حتی دفعه اول من سؤال کردم که اگر هدف کمال است پس کمال چیست؟ اینجا به اصطلاح یک شک یا وهم یا سؤال گنگ در بحث مطرح می‌شود که اگر هدف خود انسان است و همه این کارها را خدا کرده است برای اینکه انسان را آزمایش کند و ببیند اعمال چه کسی خوب و اعمال چه کسی بد است، این فکر در نظر مجسم می‌شود که مگر خدا بیکار بود که گفت «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»؟ قبل از اینکه آدمی به وجود بیاید، عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود و مگر بیکار بود بیاید آدم را خلق کند، در مقابلش شیطان را هم خلق کند، این دو تا را بیندازد به جان یکدیگر و بعد بنشیند و این را تماشا کند؟ من همان‌طور که خودتان خوشبختانه عنوان فرمودید قصدم انتقاد کردن نیست، قصدم برطرف کردن توهمی است که در ذهن من ایجاد شده است و دلم می‌خواهد یک مقدار روشن بشوم. اگر بحث آن اندازه بالا بگیرد من لااقل ارضا نمی‌شوم و این فکر در نظرم مجسم می‌شود که اگر «لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» هدف است پس خود انسان و کار انسان چه می‌شود؟ این مثل این است که خداوند می‌خواسته یک بازی بکند، یک چیزی را درست بکند و بعد هم رویش آزمایش بکند تا چه از آب درآید. من می‌خواستم روی این شبهه‌ای که در ذهن من ایجاد شده کمی صحبت کرده مرا روشن

بفرمایید. اگر در میان راه همان عدالت اجتماعی را تحویل من داده بودید من راضیتر بودم و حرفی هم نداشتم. می گویم لزومی نداشت مرا آن همه بالا ببرید اما حالا که مرا بالا بردید این توهم در ذهن من ایجاد شده است که خدا که عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود چرا اصولاً انسان و شیطان را خلق کرد که مورد آزمایششان قرار دهد؟ اول ببینیم اگر کسی از دوستان در همین زمینه، نه فقط به عنوان تأیید بلکه برای توضیح بیشتر یا به عنوان پاسخ و حل این مشکل مطلبی دارند بفرمایند تا در این مسأله با یک نوع همفکری به نتیجه مشترک برسیم.

مرحوم مهندس مهدی بازرگان: بسم الله الرحمن الرحيم. عرایضی که بنده می خواهم بکنم مسلماً مشمول فرمایشهای اخیر ایشان هم نیست و هم هست، نه انتقاد است و نه اعتراض؛ گریزی می خواستم بزنم و تکمله ای. منتها از این بابت هم قدری مردد هستم که نکند پا در کفش جلسه آینده شان شود. خواهش می کنم از جناب آقای دکتر بهشتی که اگر وارد این مطلب شدم به حساب معارضه نگذارند. البته اگر در رابطه با صحبت آینده شان مانعی ایجاد می کند جلویش را بگیرند و همان جا یک اشاره ای بکنند بنده متوقف می شوم و به مطلب دیگر می پردازم.

در ضمن مطالب قسمت ماقبل اخیر نکته ای فرمودند که خیلی به دل بنده چسبید و در یک جلسه خانوادگی و خصوصی نکاتی گفتم که خیلی خوششان آمده و البته خودم هم تعجب کردم، چون فکر می کردم هم بدیهی است و هم قبلاً گفته ام. بنابراین به جهت تشویقی که آنجا شدم این جسارت را اینجا می کنم. در ضمن صحبتها در قسمت ماقبل اخیر فرمودند که در دنیا یک موج نیهلیسم، یک موج پوچ بینی دنیا و سرخوردگی و در واقع یأس پیدا شده است، و یک آرزوی مشترک در شرق و غرب اروپا و جاهای دیگر پیدا شده و آن آرزو این است که همه امروز به دنبال یک چیز می روند و شعار تصریحی یا تلویحی دنیا شعار عدالت خواهی، عدالت به طور مطلق، اجتماعی یا غیر اجتماعی، و فرار و نجات از ظلم و فشار و به اصطلاح پایمال شدن



حقوق است. در آن مجلس این نکته پایه و استدلال بنده بود و این را دلیل می آوردم بر اینکه ظهور وعده‌ای که داده شده است، یعنی ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، حق است برای اینکه وقتی روایات مربوط به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را نگاه می کنیم می بینیم در اکثر آنها روی این تکیه دارد که:

يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا (۲۹)

خیلی کم گفته شده و یا هیچ گفته نشده که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، یعنی امام دوازدهم از امامهای شما از اولاد حسین بن علی علیه السلام، می آید جهل را ببرد و علم را جایش بیاورد. گو اینکه اسلام در برابر جاهلیت است ولی چنین وعده‌ای داده نشده است. وعده‌ای هم که راجع به فراوانی نعمتها داده شده خیلی کمتر از این است. یا وعده‌ای که می گویند همه مسلمان می شوند بنده در روایتی ندیدم و اگر هم باشد خیلی کم است. آنچه که انگشت به رویش گذاشته شده همین عدالت است. چرا؟ برای اینکه چیزهای دیگر را بشر با پای خود به آن رسیده یا خواهد رسید: به علم رسیده و می دانیم علمی که امروز وجود دارد و دائماً در تزاید است احتیاج ندارد که امام غائبی پیدا شود و به بشریت درس فیزیک و شیمی و جامعه‌شناسی و امثال اینها بدهد؛ بشر باز کردن درهای نعمت و تولید و فراوانی را هم احتیاج ندارد زیرا خود بلد است و به دنبال آن رفته است و یاد هم گرفته، چنان که امروز از آب کره می گیرند. ولی آنچه که بشر روزبه‌روز و قرن‌به‌قرن فاقدش می شود و آرزومندش می شود عدالت است، چون رژیمها و نظامهایی که آمده‌اند همه وعده مبارزه با ظلم و فشار داده‌اند و وقتی در عمل مکتبشان و رژیمشان یک عده را راضی کرد و یا وعده‌ای را به حق و عدالت و مشروطه رساندند ولی اکثریتی بی چیز شدند. ببینید این آن چیزی است که بشر احتیاج دارد و به همین دلیل با وجود اشکالاتی که درباره عمر حضرت است و درباره فلان و فلان است آدم می بیند در یک زمانی چنین وعده‌ای داده شده است که چنین مسأله‌ای مطرح نبوده است. از ائمه علیهم السلام و پیغمبر صلوات الله علیه و آله و

سلم به کرات این روایت نقل شده است. اگر آنها بنا بود آرزوهای نفسانی و درد دل‌هایشان را به صورت یک فرج آخرالزمان مطرح می‌کردند و می‌گفتند: بله کسی از اولاد ما خواهد آمد که مثلاً دماغ بنی‌امیه و امویها را به خاک می‌مالد یا سر بنی‌عباس را می‌برد یا سادات را به مقام اعلا می‌رساند و حرفشان را به کرسی می‌نشانند، یا حداقل خیلی عادلانه می‌گفتند: بله اولاد و ذریه پیغمبر خلیفه خواهند شد. اگر بنا بود این ندا وعده بشری باشد یعنی از درون و خواسته‌ها و عواطف بیرون آمده باشد، قاعدتاً این وعده‌ها را می‌دادند، ولی می‌بینیم این وعده‌ها هیچ نیست. وعده چیزی را می‌دهند که در آن زمان هیچ وجود نداشته است.

بینید گاهی وقتها حرفهایی می‌زنند؛ می‌گویند چرا اسلام بردگی را قبول کرد یا فلان چیز را اجازه داد. خواسته‌ها اصلاً دوره به دوره عوض می‌شود. عذر می‌خواهم که هی مثال می‌زنم و طولانی می‌شود. مرحوم برادرم، که مدتی در ده بود، می‌گفت چون سابقاً ارباب مرجع تمام شکایات بود (هم برای غسل و کفن و دفن پول می‌داد و هم دعوایها را مرافعه می‌کرد) یک روز زنی آمده بود از دست شوهرش شکایت می‌کرد و طلاق می‌خواست و می‌گفت این مرد مرا کتک نمی‌زند! بینید این که امروز این قدر اهمیت می‌دهند که چرا در قرآن آمده است که «وَأَضْرِبُوهُنَّ» - گو اینکه وَأَضْرِبُوهُنَّ بعد از «فَعُظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ» (۳۰) است و دنبالش آمده که اگر می‌ترسید از «شِقَاقَ بَيْنَهُمَا، فَابْعَثُوا حَكَمًا» - این به نظر ذنب لایغفر قرآن و جرم می‌آید. بشر هزار و چهارصد سال پیش، بشر دو هزار سال پیش، بردگی را به سهولت قبول می‌کرد.

نمی‌خواهم بگویم بردگی چیز خوبی است؛ می‌خواهم بگویم عواطف و خواسته‌ها یا به اصطلاح امروز شعارها دوره به دوره عوض می‌شود. آن زمان شعار بشر، خواسته بشر، آن که مشترک بود، عدل نبود و درد و داد بشر از ظلم نبود، ظلم را قبول می‌کرد، حالا به حق یا ناحق کاری ندارم. این شعار آخرالزمان است و وقتی می‌گویند کسی می‌آید که «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجوراً» می‌بینیم این صددرصد منطبق

است با سیر تحول و تکامل اجتماع بشر. و چون چنین وعده داده شده، نشانه‌ای داده شده که آن زمان مطرح نبود و خواسته نشده بود و قاعدتاً نباید چنین چیزی بگویند، این خود یکی از دلایل و مدارک می‌شود.

همراه این به ما گفته‌اند که انتظار فرج آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انتظار قائم ما بزرگترین ثواب است و این هم بزرگترین مسأله روز است در برابر این یأس و در برابر این ناامیدی که همه جا مخصوصاً مسلمانها را گرفته است و ما می‌دانیم یأس همان نیهیلیسم می‌شود. عامل پوچی یأس است، بشر مأیوس می‌شود وقتی می‌بیند هیچ جا چیزی نیست و ظلم هم دائماً در تزیاد است و عدل که مطلوب است حاصل نخواهد شد و تمام این رژیمها و مسلکها و مکتبها پوچ است و دروغ. آن‌گاه، در برابر، عکس‌العمل بشر چه می‌شود؟: یأس - این مرض بشری، مرض دنیایی، مرض جهانی. می‌گویند در آخرالزمان انتظار فرج داشتن، انتظار قیام داشتن، بزرگترین حسنه و ثواب است و واقعاً این احتیاج بشر است که علی‌رغم تمام این موجها و تمام این بدبختیها و تمام این فشارها مأیوس نشود. برای اینکه وقتی بشر مأیوس شد همه چیز را از دست می‌دهد. قبل از ظهور هم مسگنی که برای ناکامیهای بشر داده می‌شود، مخصوصاً برای مسلمانها که بیشتر مورد ظلم و فشار هستند، این است که مأیوس نشوید، امید داشته باشید، نشاط داشته باشید، فعالیت داشته باشید، اجتماع داشته باشید و انتظار فرج بکشید. اما چرا این یأس و پریشانی و پوچی در بین می‌آید؟: برای اینکه واقعاً تمام این مکاتب پوچ هستند. در همین جلسات بود که بعد از فرمایشهای آقای دکتر بهشتی عرض کردم و بعد هم یکی دو جا آقای کتیرایی سؤال می‌کردند که این چه حرفی است. ببینید، فرق اسلام با سایر مکاتب در همین پوچ بودن و پوچ نبودن آن شعار است. دم از انسانیت می‌زنند، دم از عدالت می‌زنند، عدالت اجتماعی و فلان، دم از تکامل می‌زنند، دم از تولید می‌زنند، دم از زندگی می‌زنند، دم از آسایش می‌زنند، دم از هنر می‌زنند (هنر برای هنر) ولی همه اینها دکانهایی در مقابل توحید، در مقابل دین و اسلام است.

چرا این قدر امروزه او مانسیم (۳۱) مد شده است؟: برای اینکه نمی خواهند بگویند قرآن، نمی خواهند بگویند خدا، بنابراین چه چیز به مردم نشان می دهند؟ می گویند اینها بی معناست چون پایه ندارد. انسانیت چه معنی دارد؟ اگر جنبه طبیعی مسأله را بگیریم که انسان هم یک موجود طبیعی است (این را قبلاً عرض کرده بودم) پس آکل و مأکول بودن که ناموس کلی طبیعت است. آن آدمی که استعمار می کند، می زند، می کشد، می خورد، این معنای طبیعی مسأله انسانترین انسانهاست برای آنکه به آن مرحله تکامل عالی و اعلاهی حیوانیت رسیده است: بزن، بکش، بخور، ببر و خودت حاکم بر همه باش. شرافت، اخلاق، تمام اینها تکیه گاهی می خواهد. در یک جا مثلی زده بودم مبنی بر اینکه اخلاق خوب و بد بر حسب این که هدف چه باشد فرق می کند. یا فرض کنید مار کس که می گوید انسان را عمل می سازد و عمل اساس است، این هم از پوچ ترین حرفهاست. قرآن هم‌هاش عمل صالح می گوید و احسن عمل، نه تنها عمل. آن وقت عمل صالح و حق و هدف و همه اینها منتهی و متکی می شود به خدا. اگر خدا را بیاوریم همه اینها معنی پیدا می کند و می توانیم برای انسانیت بگوییم که عبارت است از آن نظام و آن اخلاق و رفتار و آن کرداری که ما را به خدا نزدیک بکند: «الیه راجعون». اخلاق کدام است؟: اخلاق، اخلاق الهی است. شرافت کدام است؟: آن که مرضی خدا باشد. عمل تنها ضحاک را می سازد، آنها را هم می تواند بسازد؛ آنها هم فعال بودند، آنها هم فعالیت داشتند. آنچه اسلام می گوید و آنها نمی گویند و در کلمه لا اله الا الله مندرج است این است که تمام الهه‌ها، حتی انسانیت، شرافت، وجدان، اخلاق، کار، تولید، اقتصاد، رفاه، تمام اینها را باید دور ریخت. اینها تمام شرک است و اینها تمام رقیب در برابر آن است.

آقای مهندس شکیب‌نیا که دنبال هدف می گردند، هدف، در منطق قرآن، عدالت اجتماعی نیست، هدف انسانیت نیست، هدف هیچ کدام از اینها نیست. هدف خداست. هدف این است که انسان با پندارش، کردارش و گفتارش و شهادتش خود را به خدا

برساند. بنابراین حق و باطل هم میزانش آن چیزی است که منطبق با خدا باشد. بنابراین سه معنا در "حق" قرآن هست: هم واقعیت در آن هست، برای آنکه خدا واقع است و خلقت آسمان و زمین هم واقع است. پوچ نیست، تصور و وهم نیست، حق است. هم به معنای انطباق با واقعیت است، ولی واقعیت واقعی نه واقعیت خیالی. هم انطباق با قرارداد دارد. یعنی حق، در منطق قرآن، آیاتی است که این را می‌رساند: آن چیزی که با نظام ما، با دستور ما، با شریعت ما، با خواسته و با رأی ما منطبق باشد. بنابراین حق قرآن آن معنا را هم دارد.

از آن طرف، هم حق مطلق و اساسی را فقط مذاهب توحیدی دارند و سایرین ندارند، چون آنها هیچ چیزشان مطلق نیست و همه چیزشان نسبی است. برای آنگلو ساکسون حق یک معنا دارد و آن اینکه منتهی بشود به عظمت امپراطوری انگلستان. برای آلمانها هم حق وجود دارد ولی آن است که مثلاً برساند به آن کمونیزم و زندگی اشتراکی و یا مثلاً دیکتاتوری پرولتر. آنها هم حقشان منطبق با آن قرارداد بود. حق اسلام هم منطبق است با آن چیزی که هم واقعیت خدایی دارد، چون واقعترین واقعیتها و حقیقت‌ترین حقیقتهاست؛ بعد هم طبیعت، بعد هم این شریعت که یک سلسله قرارداد است که منتهی به خدا می‌شود و بعد هم این مسیر و این سبیلی که ما را به خدا می‌رساند.

باتشکر از صحبتی که آقای مهندس فرمودند، فقط یک تذکر نسبت به یک بخش از آنچه فرمودند هست که انشاءالله در بحث بعد متعرض آن می‌شویم. فرمودند عدل در آن دوره‌ها به عنوان یک شعار عمومی مورد توجه نبوده است. من نتوانستم این مطلب را بپذیرم و در جلسه بعد بحث آن را می‌کنیم و توضیحاتی را خواهند داد و استفاده خواهیم کرد. من فکر می‌کنم در تمام دوره‌های زندگی بشری که به شعوری رسیده و درک ظلمی کرده، عاشق عدل هم بوده است. فقط مصادیقش فرق می‌کرده و گرنه اصل عدل را خواستار بوده است؛ این را می‌گذاریم برای جلسه بعد. از همین بخش اخیر فرمایشهای ایشان در ارتباط با سؤال آقای مهندس شکیب‌نیا استفاده کنم.

آقای مهندس و دوستان عزیز! خوب دقت کنید! زندگی با فروغ عشق معنا پیدا می کند. زندگی بی عشق زندگی سرد و خاموش است. گرما و روشنی زندگی با آتش عشق است. حق پرستی که امروز برای انسان مطرح شده نه حق پرستی سودطلبانه بلکه حق پرستی عاشقانه است. جهاد در راه حق دو گونه است یک وقت است که من مورد ظلم قرار گرفته‌ام، یعنی یکی از آن حقهای حقوقی مرا ظالمی خورده است، می جنگم تا از حلقومش در بیاورم. این بسیار خوب است. اولاً همین جنگ بسیار خوب است و از بی عرضگی و ستمکشی بسیار والاتر و بالاتر است. ولی عشق انسان نمی تواند این باشد. یک وقت هست کسی حق من را نبرده اما می بینم "الف" آمده حق "ب" را می برد؛ من که این کنار "ج" هستم و به من تجاوزی نشده است، برای اینکه حق ب را از الف بگیرم و به او بازگردانم، به پا می خیزم؛ چرا؟! چون عاطفه نوع دوستانه و عاطفه بشری دارم. این یک پاسخ به این چراهاست که می شود اومانیسیم. امروز عالیتین معنای اومانیسیم این است که من عاشق انسانیت باشم. اتفاقاً آگوست کنت (۳۲)، که به یک معنا اولین طراح فلسفی اومانیسیم در مکتبهای جدید حقوقی و اجتماعی است (نه اولین در غرب و نه اولین در تمام دوره جدید)، و اول کسی است که در جامعه شناسی و در مکتب اجتماعی این را عنوان کرده و انسان دوستی و انسان گرایی را به این شکل اجتماعی، به طور جمع بندی شده و شکل دار عرضه کرده است، پایان تفکر و اندیشه اش این است که انسان اصلاً انسان پرست بوده است؛ بعد سمبل آسمانی را که در خور ستایش است معشوق خود قرار داد و مجسمه ای از آن درست کرد. این می شود آیین انسان پرستی در مکتبهای انسانی. ولی در مکتبهای الهی مسأله از این فراتر است: خدا. با کمال تعجب گروهی اخیراً نوشته اند که خدای قرآن یک دیکتاتور است. خدای قرآن یک معشوق است نه یک دیکتاتور:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا

لِلَّهِ (۳۳)

در میان مردم کسانی هستند که به جای خدا معشوقهای دیگر انتخاب می کنند؛ انسانهای خداشناس و خداپرست آنهایی هستند که بالاترین درجه عشق و محبتشان از آن خداست. یک بار دیگر هم در ماه رمضان عرض کردم مسأله خداشناسی از آن مسائلی است که باید واقعاً روی آن کار بکنیم چون نقطه اصلی است. با آن شناختی که قرآن از خدا به ما می دهد و ما در پرتو قرآن از خدا داریم خدا دوست داشتنی است، معشوق است. معشوقی که عشق به او هیچ زمینه‌ای نمی خواهد، یعنی طبیعت و فطرت انسان سالم روی به خدا دارد؛ اصلاً گرایش به خدا دارد، یعنی عشق به خدا دارد.

این که فرمودید هدف چیست، هدف دیگر در آنجا قراردادی نیست، اعلام کردنی هم نیست، بلکه یک هدف فطری است. انسانی که اسلام می خواهد بسازد انسانی است عاشق خدا که هر کاری را قربةً الی الله می کند. انسان هر گاه واقعاً به این مرحله برسد، یعنی مرحله‌ای که کار قربةً الی الله باشد، به همان اندازه آن انسانی است که مصداق "احسن عملاً" است. بر این اساس است که عرض شد کار نیکو، کار صالح، کار حسن و انسان صالح این چنین است. این اوج بندگی انسان است. اینجا هدف خود انسان نیست، هدف انسان خداست، چون از اوست و به او باز می گردد. حرکتی است که آغاز و فرجام دارد، نه فرجامی که به او می رسد بلکه فرجامی که به او روی دارد. این دو با هم فرق دارند، چون یکی از نقطه‌های پیچیده عرفان متعالی این است که در آن مسأله وصول الی الله مطرح شده است. این وصول است و اگر واقعاً معنای وصول بخواهد «از حرکت ایستادن» باشد غلطانداز است، چون وقتی آدم به هدف رسید دیگر حرکت نمی کند. بنده هم تا این لحظه چنین چیزی از اسلام نمی شناسم. آنچه بنده می شناسم دوام حرکت است الی الله، یعنی به سوی خدا و با توجه به خدا. بنابراین، عشق، گرمادهنده و روشنی بخش زندگی برای انسان برخوردار از شناخت اسلامی و ایدئولوژی اسلامی است. این عشقی است دائم، عشقی است بی پایان، عشقی است که همیشه وجود دارد و همیشه به زندگی اش معنا می دهد.

حالا اینکه جناب عالی می فرمایید هدف چیست، اگر از معنای هدف عشق و هدف حرکت سؤال می فرمایید می گویم خدا. پس باز آن وقت باید خداشناسی را تکمیل کنیم. اما اینکه می گوید هدف از کارهای من چیست، عرض می کنم هدف از کارهای قربۀ الی الله همان عاشقانه زیستن است. می پرسیم هدف از این خانه چیست؟ سکونت کردن است. بعد هم جای این سؤال است که چرا در این خانه سکونت کنم؟ ولی در این مرحله که صحبت می کردیم می گوئیم هدف از اینکه من کار نیک کنم این است که در جوّ عشق زندگی کنم، چون اگر کار نیک نکنم آن کار غیر نیک دیگر کار عاشقانه نیست و تنها کاری می تواند عاشقانه باشد که کار نیک باشد. اشاره هم کردم که کاری که مورد رضای خدا، در جهت «رضوان من الله اکبر» و اوج تربیت مسلمانی است همین است و چیزی هم که در ما خیلی ضعیف است همین است. نقطه ضعف ما همین است، چون ما حرف کار قربۀ الی الله را می زنیم. به حساب خودمان برسیم؛ «حاسبوا قبل ان تحاسبوا»؛ ببینیم کدام کار ما قربۀ الی الله است.

توضیحی اینجا می دهم که گویا در یکی از بحثهای پیشین همین جلسه هم یادآوری کرده ام، و آن این است که جهاد برای برقراری عدل اقتصادی خود کاری قربۀ الی الله است، فقط به یک شرط: به شرط اینکه انسان عدل اقتصادی برایش بت نشود. یعنی اگر این عدل نقطه نهایی تلقی نشد بلکه میان راه تلقی شد، جهاد برای عدل اقتصادی قربۀ الی الله است، اگر من برای ایجاد عدالت اقتصادی جانبازی می کنم، توجه هم دارم که این عدالت اقتصادی تمام درد بشر را دوا نمی کند، همین که توجه داشته باشم، معنایش این است که پس من عدالت را به عنوان چیزی که علی کلّ حال در خدمت و به صلاح بشر است انجام می دهم، اما صلاح را در امری ماورای این می دانم. محبت به فرزند، محبت زن به شوهر، محبت به خویشاوند، انفاق، تمام اینها خود قربۀ الی الله است. بعضیها خیال می کنند که آدم مسلمان آدم خشکی است، یعنی اصلاً محبت بچه و فرزند سرش نمی شود. بچه را هم که دوست دارم فقط برای خاطر خدا دوست دارم و گرنه



بچه‌ام را دوست ندارم! این هم انحراف است، این هم باز یک خدای خشک خیالی است. خدایی که ما می‌گوییم این طور نیست. خدایی که می‌گوییم خدایی نیست که عشق به او و محبت به او ضد محبت به فرزند است. نه جانم! محبت سالم متعادل به فرزندت خودش تجلی عشق به خداست. محبت سالم به همسرت، مرد به زن، زن به مرد، این خودش متعالی کننده است. این خودش یعنی کار قربةً الی الله و عشق به خدا. محبت به خویشاوند، محبت به انسان دیگر، محبت به مظلوم، عاطفه نسبت به مظلوم. انسان مسلمان وقتی مظلومی رنج می‌برد عاطفه انسانی‌اش جریحه‌دار می‌شود و این نشانه آن است که این انسان خدایی است، نه اینکه من اگر مظلومی رنج ببرم ناراحت نمی‌شوم اما چون خدا گفته است ظلم بد است ناراحت می‌شوم! این اصلاً وارونه است! و لذا شما در شرح حال انسان نمونه اسلام بعد از پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم، یعنی علی علیه السلام، همین را می‌خوانید: علی که در میدان جنگ از کشتن صدها نفر هم باک نداشت، از دیدن اینکه از پای پیرزنی، یا از گوش یتیمی چیزی می‌ربایند و یا حتی یک انسان مسیحی که در پرتو اسلام زندگی می‌کند به حقش تجاوز شود رنجیده می‌شد و اشک در چشمهایش می‌آمد. یعنی چه؟ یعنی عاطفه‌اش جریحه‌دار می‌شد نه اینکه عاطفه‌اش جریحه‌دار نمی‌شد اما به خاطر خدا ناراحت می‌شد! این خدا جدا از این آدمیت نیست. همین که در این موقع عاطفه‌اش جریحه‌دار می‌شود یعنی تربیت الهی دارد. فقط اینها نباید بت نشود.

متعادل را معنا می‌کنم: فرزندت را دوست داری؟ دوست داشته باش، باید دوست داشته باشی، اما فرزندت برایت بت نشود. چه وقت بچه بت می‌شود؟ وقتی که به خاطر دوستی و تأمین وسایل رفاه فرزندت مال مردم بینوای دیگر را چپاول کنی. این می‌شود بت شدن فرزند برای شما. وقتی که به خاطر دوستی فرزندت همان نماز زنده خودت (نه این نماز تشریفاتی خشک تحمیلی) را نخوانی، به خاطر فرزندت از یاد حق به معنای گسترده عالی‌اش غافل بمانی، این فرزند برایت بت شده است. وقتی به خاطر تأمین

وسایلی که خوشایند همسرت باشد از ادای حقوق دیگران غفلت کنی، این همسر می شود بت. به خاطر اینکه آرامش شوهرت را فراهم بکنی از واجبات خودت باز بمانی، این می شود بت. بنابراین، علاقه و مهر پدر و فرزندی، زن و شوهری، پدر و مادری، مادر دوستی، پدر دوستی، قوم و خویش دوستی، رفیق دوستی طبیعی است. (آدم رفقاییش را دوست دارد. مگر می شود آدم با رفقاییش و با دیگران یکی شود و بگوید من چون جهان گرا، جهان نگر، جهان وطن و جهان دوست هستم دیگر رفیقم را دوست ندارم. شکی نیست که آدم وقتی با دونفر بیشتر انس داشت طبیعتاً آنها را بیشتر دوست دارد.) لذا می بینید صله ارحام، صله اصدقاء، همه جزو کارهای قربه الی الله می آید.

امیدوارم توانسته باشیم سؤالی را که آقای دکتر فرمودند و خیلی بحث می طلبد تا حدی روشن کرده باشیم. ماحصل مطلب این می شود که زندگی انسان وقتی از پوچی در می آید که در آن عشق باشد و لذا می بینید حتی این عاشقهای مادی هم زندگیشان پوچ نیست. حتی اگر کسی عشق به یک هنری دارد و عاشق نقاشی است و تا آخر عمر این عشق برایش می ماند هیچ وقت احساس پوچی نمی کند. چرا؟ چون زندگی اش عشق دارد. زندگی عشق می خواهد. این خطر نیهیلیسم در دنیای امروز به خاطر خالی شدن زندگی از عشق است، چون هر چیزی را که بشر به آن عشق می ورزید از دستش گرفتند: دین بود گفتند ول کن، کلیسا بود گفتند ول کن، بتکده بود گفتند ول کن، هر چه بود گفتند ول کن، پدر و مادر و عاطفه بود گفتند ول کن، فرزند بود گفتند ول کن، زن و شوهر بود گفتند ازدواج چیزی جز یک وسیله ارضاء غرایز جنسی نیست. ازدواجی که براساس عشق نباشد هیچ نیست. زندگی بی عشق است که شده است نیهیل و پوچ و هیچ. داروی نیهیلیسم عشق است و درمانش این است که در زندگی عشق وجود داشته باشد و فراترین عشق، عشق به خداست، به شرط اینکه خداشناسیهایمان را اصلاح کنیم. ما الان متأسفانه سهم و بهره مان از آن خداشناسی که

برایمان عشق‌انگیز باشد در حد نصاب نیست. اگر بتوانیم خدایی را بشناسیم که به او عشق بورزیم کلید اصلی گشایش بحث ماست. لطفاً در مورد متعادل بودن توضیح دهید.

متعادل بودن همین بود که عرض کردم. تعادل را توضیح دادم و گفتم بت نشود. عرض کردم فرزند را دوست داشته باشید اما فرزند برایتان بت نشود. خوب یاد می‌آید در همین جلسات بود که عرض کردم مثل کسی است که چون بچه‌اش را دوست دارد بچه‌اش را تربیت نمی‌کند، بچه‌اش را لوس بار می‌آورد. یعنی عشق و علاقه‌اش به این بچه غیر متعادل است و چون دوستش دارد لوسش می‌کند. در حالی که باید متعادل باشد. باید بداند که این بچه لازم است یک روز انسان سودمندی در اجتماع باشد و بچه لوس فردا مزاحم اجتماع است. این می‌شود تعادل.

مهندس شکیب‌نیا: در توضیح فرمایشهای جناب آقای مهندس بازرگان عرض کنم که بعضی تصور می‌کنند در اسلام راجع به موضوع برده یا مجازات سارق نقاط ضعفی است، در صورتی که اینها کاملاً واضح است و در موقعی که همه مردم برده دارند در واقع نقطه قوت است. مثلاً بهترین مبارزه با برده‌فروشی یا برده داشتن را اسلام دارد، چون کفاره هر گناهی را آزاد کردن برده دانسته است. یعنی قانونی دارد که در نتیجه آن ظرف پنجاه سال برده داری تمام شود و این در واقع مبارزه با برده داشتن و برده‌فروشی است، اما به صورت خیلی ملایم. یا فرض کنید در مورد قطع دست دزد. یکی از رفقای خودمان می‌گفت این حالا دیگر قدیمی شده است. آیا حالا در نیویورک می‌شود این کار را کرد؟ گفتم بله! اگر شهر نیویورک و واشنگتن در یک سال یک دست قطع کنند در همان سال هزارها نفر از قتل نجات پیدا می‌کنند و دیگر هزارها میلیارد دلار دیگر دزدی نمی‌شود. یک دست قطع کنند و بعد هم آن دست بریده را جزو هزارها معلولی که هستند (که تازه معلول هم نیست) نگهداری کنند، جامعه زنده می‌شود و هزارها میلیارد دلار از دزدی جلوگیری می‌شود و هزاران فواید

دیگر نیز در جامعه دارد. بله، کاملاً قابل عمل است و در هیچ دوره‌ای نسخ شدنی نیست.

مسئله دیگری که پیش آمد موضوع پوچ بودن زندگی است. چرا انسان زندگی را پوچ خیال می‌کند؟ غیر مسلمانان و مادیون که آن را پوچ خیال می‌کنند و پوچ هم هست برای این است که هر چه می‌دوند تا نتیجه‌ای گیرند آنچه حاصلشان می‌شود یک زندگی ماشینی، یک عدل پوشالی و یک زندگی مادی است. اتومبیل دارند، طیاره دارند، همه چیز دارند، ولی خوشبختی ندارند. خوشبختی را از دست داده‌اند. کوشش می‌کنند و بعد که نتیجه را می‌بینند، می‌بینند نتیجه پوچ است. پس زندگی آنها پوچ است. آیه قرآن همین را تأیید می‌کند که این نوع زندگی پوچ است، منتها استثنا قائل است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ». مطرح می‌کند که زندگی انسان در زیان است و زندگی که در زیان است پوچ است، ولی دنباله آن را ببینید که می‌گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ» (۳۴). ما داریم از این زندگی پوچی که انسان در آن گرفتار خسران است می‌رویم به طرف زندگی الاذین آمنوا و عملوا الصالحات.

سؤال دیگر: این فرمایش جناب دکتر بهشتی که فرمودند عمل در تمام قرآن به دنبال والذین آمنوا است، یک عده‌ای از رفقایمان که البته مطالعاتی ندارند ایراد می‌گیرند که نماز خواندن و ایمان داشتن که زندگی را اداره نمی‌کند. گفتم در تمام قرآن عملوا الصالحات به دنبال آمنوا است. کسی که ایمان داشت و عمل صالح کرد آن وقت کارش درست است. یا فرض کنید وقتی حضرت حسین بن علی ارواح العالمین له الفداء می‌فرماید «انَّ الحِیَاهُ عَقِیدَةٌ وَ جِهَادٌ» (۳۵). یعنی حیات برای آن حضرت در واقع پوچ است، ولی در مقابل چه چیز؟ در مقابل عقیده، حیات را از دست داد. پس اگر هدف، عالی باشد همیشه دانی در مقابل عالی پوچ می‌شود. حسین بن علی علیه السلام زندگی خود و تمام چیزهایش را در مقابل یک هدف عالی فدا کرد، یعنی زندگی

برایش پوچ بود ولی این پوچی برای یک هدف بود، هدف انسانیت، هدف دین، هدف سعادت بشر در دنیا و آخرت.

مطلب دیگری که آقای دکتر بهشتی فرمودند راجع به عمل و وظیفه، من نتیجه‌ای گرفتم از وظیفه‌ای که انسان دارد از نظر فیزیکی و فیزیولوژیکی و عاطفی و چیزی است که کمال لطف و رحمانیت و رحیمیت خداوند را می‌رساند و آن اینکه به بهترین وظایف بشری خودمان فکر کنیم: غذا خوردن برای ما وظیفه‌ای است، چون اگر نخوریم زندگی ما ادامه پیدا نمی‌کند، ولی در همین غذا خوردن، خداوند چه قدر لطف کرده که لذت قرار داده. یکی از لذتهای زندگی ما غذا خوردن است در صورتی که وظیفه ما هم هست. یکی از لذتهای زندگی ما رسیدگی کردن به بیچاره‌ها و مظلومان است. فرض کنیم هر کدام از ما بینیم یک بچه کوچک سه ساله توی خیابان گم شده است و اگر همه او را رها کنند ضایع می‌شود. حال اگر هیچ لذتی در دست کشیدن به سر این کودک و رسیدگی به کار او نباشد، هیچ کس اقدامی نمی‌کند. بله وقتی ما می‌رویم و آن بچه کوچک را برمی‌داریم می‌بریم این مطلب را می‌رسانیم که در این کار لذتی وجود دارد و یک عمل صالح است. از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید

در واقع ایمانی که خداوند به شما عطا فرموده و آن چراغی که در دل شما روشن کرده این بیش از همه چیز شکر دارد و به موجب «لئن شکرتم لازیدنکم» بایستی همیشه همه جا شکر بکنیم و بخواهیم که خداوند ایمان ما را و فهم ما را و هم سعادتمان را بیشتر کند و همین طور سعادت جامعه را.

از آقای مهندس شکیب‌نیا سؤال می‌کنم که آن توضیحاتی که عرض شد توانست روشنگر باشد؟ چون مسأله‌ای بود اساسی و بنده هم آن دفعه عرض کردم که این خود یک بحث مستقل می‌خواهد. خواستم جناب عالی و دیگر رفقا در آن اوج باشید. خواستم عرض کنم که عدل اجتماعی هم مایه رضای خداست و هم مصداق کار قربۀ

الی الله است، اما هدف یعنی مرحله نهایی نیست و اگر این روشن شده باشد خوشحال خواهیم بود.

مهندس شکیب‌نیا: من بیشتر سؤالم در این جهت است که یک مقدار بحث روشنتر بشود. من سه بیت شعر در زمینه همین عشقی که جناب عالی فرمودید می‌خوانم. در دعای سحر ما می‌بینیم که انسان را تشویق می‌کند که بالاترین معبود را انتخاب کند. اللهم انی اسئلك من جمالك باجمله و کُلُّ جمالك جمیل، اللهم انی اسئلك بجمالك کله

خدایا من آن زیباترین زیبایی تو را می‌خواهم، من تمام زیبایی تو را می‌خواهم. برای ابراهیم آتش مهیا کردند که او را بسوزانند. ملائکه رفتند به خدمت خداوند که: این بنده خاص توست، این حنیف مسلمان واقعی منقاد و تسلیم توست، چرا راضی به سوختن او می‌شوی؟ گفت: اگر می‌خواهید کمکش کنید بروید از خودش پرسید. رفتند به ابراهیم پیشنهاد کمک کردند. این جواب ابراهیم است از زبان صفی علیشاه: بنده‌ام بنده تسلیم او

کی سزد در حکم مولا گفتگو  
من چه غم دارم که عالم آتش است  
سوختن گر خواهد او بر ما خوش است  
کاش جان بسیار بود، آتش مدام  
تا در او می‌سوخت تا یوم قیام

این را عرض کردم تا ثابت بشود که من بحث را خوب درک کردم. [امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در همین زمینه، در ضمن دعای کمیل، می‌فرماید: ]  
صَبَرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ (۳۶)  
مضامین جالبی در دعاها در این زمینه است مانند: «فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ» (۳۷)

امیدوارم دوستان در عین حفظ همه پیوندها با تلاشهای اجتماعی، پیوند با این جنبه‌های عشق‌انگیز اسلام را هم رعایت کنند.

## حق و باطل (۳)

### دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است

در بحثهای گذشته به این نتیجه رسیدیم که اسلام آیین حق و عدل است و از آنجا که اسلام آیینی است که همه انبیا حامل دعوت آن بوده‌اند (ابراهیم مسلم است، اسماعیل مسلم است، موسی مسلم است، عیسی مسلم است، پیغمبر خاتم هم مسلم است. همه مسلم اند و همه دعوت کننده به اسلام)، بنابراین دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است. خداوند انبیا را با کتاب و میزان فرستاد تا دعوت به حق کند و مردم را برای قیام به قسط و عدل پروراند و برانگیزد:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (۳۸)  
 كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً، فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ  
 الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ، فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۳۹)

مردم (انسانها) یک امت و یک جماعت با یک روش بودند که در میانشان اختلاف پیدا شد. خداوند پیامبران را حامل بشارت و نوید، و حامل انذار و تهدید فرستاد. با آنها به حق کتاب فرستاد. کتاب حق بود و دعوت کننده نیز حق. تا خدا از این راه میان مردم درباره مسائل مورد اختلافشان حکم و داوری کند و فرمان دهد. خوب، کتاب که آمد آیا اختلاف پایان گرفت؟ تمام شد؟ نه، چرا؟ برای اینکه آنهایی که دچار اختلاف آراء و عقاید شدند اختلافشان به دنباله آن بود که کتابی قبلاً برایشان آمده بود - هدایت

کننده به حق - اما بغی و تجاوز از حق آنها را به اختلاف کشانده بود. هدایت خدا به سوی حق از آن کسانی است که اهل ایمان باشند، به راستی حق جو باشند، به راستی دنبال شناخت و تسلیم در برابر حق باشند و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

ترجمه آیه را بار دیگر تکرار می کنم چون این آیه از آن آیات پرابهام قرآن در زمینه انسان و انسان شناسی است. انسانها جامعه ای یک رأی، جامعه ای با یک روش بودند، یک جامعه بودند. خداوند پیامبران را با بشارت و انذار فرستاد و با آنها کتاب را به حق فرستاد تا میان انسانها درباره آنچه اختلاف داشتند داوری کند و حکم دهد. و دچار اختلاف درباره مسائل مورد اختلاف نشدند مگر همانها که کتاب به آنها داده شده بود، بعد از آنکه دلایل روشن برایشان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که میان آنها پدیدار شد. خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند به اذن و فرمانش به سوی آنچه درباره اش اختلاف داشتند که حق است یا نه هدایت کرد، و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند. ملاحظه می کنید که اگر آن آیه اول که از سوره حدید بود و این آیه را که از سوره بقره است پهلوی هم بگذارید، دعوت انبیا می شود دعوت به حق و عدل.

### نوید پیروزی حق و عدل در قرآن

در بسیاری از آیات قرآن علاوه بر این مسأله یک مطلب دیگر مطرح می شود و آن این که خداوند پیامبران را برای دعوت به حق و عدل فرستاد تا حق و عدل را پیروز کند؛ یک نوع وعده پیروزی. قرار بود بحث امروز درباره این بخش از مطلب باشد. قبلاً بعضی از آیات مربوط به این قسمت را می خوانم و ترجمه می کنم. آیات مربوط به پیروزی حق راجع به دوره های متأخر از دوره های نهضت اسلام است. از همان سالهای نخستین بعثت در مکه تا آخرین آیه ای که من یافتم، حدود سال نهم هجرت در مدینه،



به ترتیب می‌بینیم در سالهای مختلف و مراحل مختلف آیاتی با این وعده که حق و عدل و دین خدا پیروز است نازل شده. آیات را بر حسب ترتیب تاریخی می‌خوانم و اشاره می‌کنم که هر کدام در چه دوره‌ای است.

آیه‌هایی است در سوره سبأ، یعنی سوره سی و چهارم:

قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَٰمَ الْغُيُوبِ. قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ (۴۰)

این آیات مکی است و لحن و سبک آیات نشان می‌دهد مربوط به حدود سالهای سوم تا پنجم بعثت است.

بگو خدای من حق را می‌افکند، خدای علام‌الغیوب، خدایی که نهانها را می‌داند. بگو حق آمد و دیگر از باطل کاری ساخته نیست. باطل دیگر نه آغاز به کار می‌کند و نه دیگر به میدان کار برمی‌گردد. «ما یبدئ الباطل و ما یعید» دیگر کاری از آن ساخته نیست. بگو حق آمد و از باطل دیگر کاری ساخته نیست.

این تعبیر «قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ» خداوند حق را می‌افکند (در مقایسه با تعبیرهای مشابهی که با همین واژه قذف در قرآن در زمینه‌های مشابه آمده، چنین تصویری را در نظر انسان می‌آورد که گویی حق سلاحی برنده است که خدای متعال این سلاح برنده را بر سپاه باطل می‌افکند تا آن را نابود کند. تعبیر «قذف»، یعنی حق را می‌افکند، حق را می‌پراند، برای اشعار به این معنا به نظر می‌رسد.

آیات دیگر نیز مکی است از سوره انبیاء، سوره بیست و یکم. اگر بخواهم زمینه آیات را کامل بیان کنم مناسب است حدود هشت آیه را بخوانم. ولی برای رعایت صرفه جویی در وقت و برای اینکه بحثمان را به نتیجه نهایی برسانم خودداری می‌کنم و

همین بخش مربوط را می‌خوانم

وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينِ، لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا أَنْ

كُنَّا فَاعِلِينَ. بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدُّ مَغْهً فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا

تَصِفُونَ (۴۱)

ما آسمانها و زمین و هر چه را میان آسمان و زمین است به صورت سرگرمی و بازی نیافریدیم. اگر ما می خواستیم سرگرمی داشته باشیم سرگرمی را از خودمان و از پیش خودمان و در درون خودمان می داشتیم. بلکه ما حق را بر باطل می افکنیم تا باطل را تا مغز استخوان نابود کند، به طوری که باطل برود و ناپدید شود. و وای بر شما از آنچه درباره خلقت می گوید و از آنچه خدا را با آن وصف می کنید.

این آیات مکی است و مربوط به حدود همان سالهایی که عرض کردم. با توجه به این آیه این نتیجه به دست می آید که همان طور که در بحث قبل عرض شد عده‌ای چنان می پنداشتند که آفرینش، هستی، طبیعت، این جهان، بی هدف است. چه وقت می شود این جهان بی هدف باشد؟ وقتی زندگی انسان بی هدف باشد. و چه وقت زندگی انسان بی هدف است؟ وقتی هدفش در خور عشق و پرستش نباشد (عطف به آخرین بخش بحث پیش)، چه انسان نیاز به عشق دارد و تنها چیزی که در اوج استحقاق عشق قرار دارد حق است؛ عشق به حق، عشق به عدل. فقط عشق به حق و عشق به عدل است که زندگی انسان را از پوچی و بی محتوایی نجات می دهد و تا زندگی انسان از پوچی و بی محتوایی نجات پیدا نکند خلقت جهان نیز دچار تعبیر پوچی خواهد بود. اگر انسان پوچ باشد، جهان پوچ است. بنابراین اگر عشق به حق در کار نبود، اگر جهت داشتن هستی و جهان و انسان در سوی حق و به سوی حق در کار نبود، همه این آفرینش و هستی لغو و لهو و لعب و بازی بود. گویی آفریدگار بازی اش گرفته بود؛ می خواست یک چیزی را هم درست کند. گویی جهان یک اسباب بازی است. نه، ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است را به صورت لهو و لعب و سرگرمی نیافریدیم. خدای توانا اگر می خواست سرگرم باشد با خویشتن سرگرم بود، چه نیاز که جهانی بیافریند؟ پس مسأله چیست؟ پس آفرینش چیست؟ قصه این است که آفرینشی است، جهتی است، سویی است، به سوی حق. خوب، پس آنچه می بینیم چیست؟ ما که همه اش جنگ و نزاع و درگیری و باطل می بینیم. بله، "ما حق را می پرانیم به سوی باطل تا باطل

را تا مخ نابود کند و از بین ببرد، و بدانید که دگر جهان را و خدای آفریدگار جهان را، این چنین نپندارید". این هم در دوره مکه است. اینکه دوره‌ها را یادآوری می‌کنم برای این است که معلوم باشد پیغمبر و قرآن چه وقت گفته است حق می‌آید و باطل را این چنین نابود می‌کند. باز هم از دوره مکه:

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (۴۲)

این آیات از سوره اسراء است که تقریباً در حدود سالهای هفتم تا هشتم بعثت نازل شده است. بگو حق آمد و باطل رفت، و باطل رفتنی بوده، و باطل همواره رفتنی بوده است. این آیات مربوط به دوره مکه بود.

حالا می‌رسم به دوره مدینه، آن هم در مراحل مختلف. سوره شوری سوره‌ای مکی است، ولی بعضی از آیات آن مکی است و بعد آیه‌های مدنی به آن ضمیمه شده است. این آیه به عنوان آیه مدنی معرفی و شناخته شده است:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِنْ يَشَاءَ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۴۳)

یا اینها می‌گویند که پیغمبر بر خدا دروغ بسته. اگر خدا بخواهد بر دلت و قلبت مهر می‌زند تا دیگر وحی خدا را نگیرد. ولی خداوند باطل را محو و نابود می‌کند و حق را بر کرسی می‌نشانند و با کلمات خویش پابرجا می‌کند، که خدای آگاه است بر آنچه در سینه‌ها نهفته است.

می‌رسم به حدود سال جنگ بدر، یعنی سال دوم هجرت و نزول سوره انفال. سوره انفال شروع می‌شود با بیان حکم انفال، غنائم جنگی، و در موضعی نازل می‌شود که در اثناء یک جنگ برای خدا، دنیاپرستی و پول پرستی و مال پرستی به سراغ روحیه‌ها و افکار و قلوب و دلهای این جانبازان می‌آید. مگر علاقه به ثروت و قدرت آدمی را به آسانی رها می‌کند؟ حکم انفال را بیان می‌کند:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ

وَرَسُولُهُ ان كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۴۴)

از تو درباره حکم انفال می پرسند. بگو انفال از آن خدا و پیغمبر است. از خداوند پروا داشته باشید، خداترس باشید و مسائلی را که بین شما پیش می آید اصلاح کنید و نگذارید دچار تفرقه بشوید. اگر راستی مؤمنید فرمان خدا و پیغمبر را ببرید. کیان اند مؤمنین؟ مؤمنین که هستند؟

أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۴۵)

مؤمنان آنهایی هستند که وقتی نام خدا برده می شود و یاد خدا به میان می آید دلهاشان می ترسد و می هراسد، هراس از اینکه حق خداوندی را ادا نکرده باشند. وقتی آیات خدا بر آنها تلاوت می شود، هر آیه ای که می شنوند ایمانشان فزونی می گیرد، و آنها کسانی هستند که تکیه گاهشان خداست. کسانی هستند که نماز می گزارند، کسانی هستند که از آنچه به آنها می دهیم در راه خدا خرج می کنند و عاشق پول نیستند. اینها کسانی هستند که به راستی مؤمن اند و اینها هستند که درجاتی بالا و آمرزش و روزی و رزق شایسته ای پیش خداوندشان دارند. بعد قصه هجرت پیغمبر را بیان می کند: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ»: خدا گفت به حق و در راه یک نهضت حق از مکه برو و «ان فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ» با اینکه آن وقتها بعضی از مؤمنان مهاجر خوششان نمی آمد که هجرت کنند و خانه و شهر و کاشانه شان را رها کنند.

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ وَ إِذِ يَعِدُكُمُ اللَّهُ أَحَدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَهَ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ. لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۴۶)

بعد داستان جنگ بدر را مطرح می کند و از همین جا آغاز شرح قصه بدر است: خدا به شما وعده داده بود که با یکی از دو طایفه، یا کاروان تجاری یا جنگجویان مدافع،

روبه‌رو خواهید شد و شما دلتان می‌خواست که با کاروان تجاری روبه‌رو شوید نه با جنگجویان دارای شوکت و قدرت. خدا می‌خواهد حق را با کلماتش پابرجا کند "و دنباله کافران را قطع کند" آنها را بی‌پشتوانه کند. "تا حق را پابرجا کند و باطل را نابود کند، ولو مجرمان و تبه‌کاران خوششان نیاید".

در اثناء جنگ بدر یا در پایان جنگ بدر، ولی ناظر به جنگ بدر می‌گوید "برای آن است که حق پابرجا شود و باطل نابود گردد". این سال دوم هجرت است.

این آیات در زمینه جنگ احد در حدود سال سوم است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ. ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ (۴۷)

آنها که ایمان آوردند و کار شایسته کردند و به آنچه که خداوند بر پیغمبر فرستاد ایمان آوردند، همین است حقی که از جانب خداست. خداوند کارهای بدشان را پوشاند و خاطرشان را آسوده کرد. چرا؟ برای اینکه کافران دنباله‌رو باطل بودند و مؤمنان دنباله‌رو حق بودند و خداوند با این عمل خواست که حق را بر باطل پیروز کند.

می‌رسیم به سال ششم و جریان صلح حدیبیه. آیاتی است در سوره فتح: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» تا پایان. تمام سوره در زمینه صلح حدیبیه است و این فتح مبینی هم که اول سوره است، و خداوند می‌گوید ما پیروزی آشکاری را برای تو مقرر کردیم و نصیب تو کردیم، ناظر به پیروزی حدیبیه است و نه فتح مکه که غالباً چنین خیال می‌کنند تمام این سوره این را نشان می‌دهد. علاوه بر این از برخی از مفسران نخست هم مکرر نقل شده است، چون مثل اینکه آن وقتها هم در عصر تابعین، بعد از زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم، با فاصله کمی این تردید بوده که آیا این درباره فتح مکه است یا نه و بعضی از مفسران قرآن شناس مکرر تأیید کردند که این درباره فتح مکه نیست و منظور فتح حدیبیه است. در داستان صلح حدیبیه که عده‌ای از مسلمانها آن را شکست خیال

می کردند و عده‌ای دیگر آن را پیروزی تلقی می کردند، که داستانش مفصل است و لابد مکرر شنیده‌اید، این آیات با تأکید بر اینکه این یک پیروزی است نازل می شود و در اثناء این تأکید این طور بیان می کند:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (۴۸)

اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز کند و خداوند کافی است که گواه این مطلب باشد.

در سال هشتم یا نهم در سوره براءت و خطاب به مشرکان مکه برای اعلام اینکه دیگر در سال بعد مشرکان حق شرکت در مراسم حج ندارند می فرماید:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۴۹)

اینها می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، اما خدا جز این را نپسندیده و از جز این امتناع می ورزد که نور خود را تمام و کامل سازد هر چند کافران را خوش نیاید. خدا همان کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا این دین حق را بر هر دینی - بر همه ادیان - غالب و پیروز گرداند هر چند مشرکان را خوش نیاید. ملاحظه می فرمایید که در طول این مدت همه جا در آیات از پیروزی حق بر باطل و در آیه اخیر از پیروزی دین حق بر همه ادیان سخن می رود.

### نوید پیروزی حق بر باطل در نامه‌های پیامبر (ص)

برای اینکه نمونه‌ای هم از غیر قرآن در این زمینه داشته باشیم یکی از نامه‌های پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه را می خوانم که در اُسْدُ الْغَابَةِ نقل شده است:

كِتَابَةٌ إِلَى زِيَادِ بْنِ جَهْوَرٍ - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى زِيَادِ بْنِ جَهْوَرٍ. سَلِّمْ أَنْتَ فَإِنَّا أَحْمَدُ اللَّهَ إِلَيْكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. أَمَّا بَعْدَ فَإِنِّي أُذَكِّرُكَ اللَّهَ وَالْيَوْمَ

الْآخِرَ أَمَّا بَعْدُ فَلْيُوَضِّعْنَ كُلُّ دِينٍ دَانَ بِهِنَّ النَّاسُ إِلَّا الْإِسْلَامَ... (۵۰)

یکی از خصوصیات نامه‌های پیغمبر مختصر و مفید بودن است. طولانیترین نامه‌های پیغمبر هم مختصر و مفید است. یعنی عبارت پردازی در نامه‌های پیغمبر به ندرت به چشم می‌خورد. این که نگفتم هیچ به چشم نمی‌خورد چون در بعضی از نامه‌ها بعضی از جمله‌ها دیده می‌شوند که می‌شود نباشند. حالا باید دید چرا این جمله‌ها هست. یعنی سبک، سبک خلاصه‌نویسی و ساده‌نویسی است. ضمناً وقتی انسان همه نامه‌های پیغمبر (را) که خیلی زیاد است و مربوط به سالهای متعدد هم هست (با قرآن مقایسه می‌کند، می‌بیند این پیغمبر که در قرآن از جانب حق سخن می‌گوید، عبارت‌هایش با وقتی که خود پیغمبر حرف می‌زند به کلی فرق دارد که این یکی از نشانه‌های وحی بودن قرآن کریم است. اینها سبکی دیگر دارد. از جمله ملاحظه می‌کنید که این نامه چه قدر ساده است:

به نام خداوند رحمان و رحیم. از محمد پیامبر خدا به سوی زیادبن جهور. سلم انت. (پیغمبر نسبت به آنهایی که در لبه ایمان بودند مکرر در نامه‌هایش این تعبیر را دارد که تو آدمی هستی مسلم. حالا یا منظور این است که سالم باشی و به جای سلام علیکم که برای مسلمین است سلم انت می‌گوید، یا منظور این است که تو اصلاً در حالت سلم و صلح هستی. یا دعاست، یا به اصطلاح درود و تحیت است و یا اینکه بیان یک مطلب است. (من سپاس می‌گزارم خدا را، خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد) که مطلب اساسی این است، (من خدا و روز پایان را به یاد تو می‌آورم، فراموش نکن. و اما بعد، این نکته را هم بدان هر دینی که مردم به آن متدین شده‌اند مغلوب می‌شود مگر اسلام.

ملاحظه می‌کنید که در این نامه سخن از این است که پیغمبر اعلام می‌کند هر دینی که مردم به آن روی آورده‌اند سقوط می‌کند به جز اسلام. وقتی این آیه‌ها و نامه‌ها و دهها چیز دیگر از این قبیل را می‌خوانیم، خودبه‌خود، بنده و شما برادران و خواهران در

دلمان دو احساس پیدا می‌شود: شاید اول احساس غرور: پس معلوم است که بالاخره ما وارثان زمین و پیروزان نهایی هستیم و در این درگیری جهانی پیروزی با ماست. و شاید با فاصله کمی هم احساس مقابل این: وقتی به واقعیتها برمی‌گردیم می‌بینیم نه، چنین چیزی هم نیست! ما هم پیروزان و برنده‌های نهایی این مسابقه نیستیم. آن وقت گنج می‌شویم که پس مطلب چیست!

یکی از حاضران: اسلام پیروز می‌شود و نه مسلمین.

اسلام پیروز می‌شود. خیر، بفرمایید مُسلم پیروز می‌شود نه ما! بله بفرمایید مسلم پیروز می‌شود نه ما! خوب، آقا ببینیم منظور از این پیروزی چیست که می‌گوید بالاخره پیروز می‌شود. اولاً آیا منظور پیروزی در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم است؟ یک احتمال این است. می‌گوید ما دین خدا را فرستادیم. می‌خواهد به پیغمبر و مسلمانها بگوید که نهضت شما به پیروزی می‌انجامد. به راستی هم در یک مقطع زمانی معین نهضت اسلام آمد و بر ادیان معاصر براستی پیروز شد، یعنی آنها واقعاً از اریکه عزت فرو افتادند. آیا این مقصود است؟ یا مقصود پیروزی نهایی اسلام است؟ پیروزی نهایی حق و عدل است؟ حق و عدل سرانجام در این دور رنگارنگ تاریخ پیروز خواهند شد؟ همان که در اعتقاد به امام زمان سلام الله علیه مکرر از آن یاد می‌شود که «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». اشاره به یک پیروزی نهایی است یا می‌خواهد یک قانون دائم را بگوید و این که همواره کسانی که در راه حق و عدل تلاش کنند پیروزند؟ همیشه آنها پیروزند؟ کدام یک از این معانی مورد نظر است؟ چه بسا همه اینها! و منافاتی هم با هم نداشته باشند. هم نهضت اسلام پیروز شد، هم هر نهضت حق و عدلی در مسیر پیروزی است و هم پیروزی قاطع نهایی از آن حرکتی است که با رهبری خالص و قیام در راه حق و عدل به پیروزی خالص و قاطع حق و عدل خواهد انجامید.

در قرآن کریم در این زمینه آیات دیگری هست که شاید آن آیات بیشتر باید در این



بحث مورد توجه قرار گیرد. آیاتی هست در این باره که عاقبت و فرجام از آن مؤمنان و متقیان است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»، «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى»؛ که یا ناظر به قیامت است یا ناظر به فرجام دنیوی است و یا ناظر به هر دو. این آیات مفصل است و من اینجا یادداشت کرده‌ام که باز باید از خواندن همه آنها صرف نظر کنم تا برسیم به آیات دیگری که به نظر من در این بحث فشرده بیشتر باید مورد بحث قرار گیرد. آیاتی است در زمینه این که خداوند زمین را برای میراث بندگان صالح خود قرار داده است:

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (۵۱)

«ذکر» در این آیه به عنوان یادی از تورات است. «اهل الذکر» هم که به جای اهل کتاب در قرآن آمده بیشتر به اعتبار این است که ذکر در قرآن نامی است که اشاره به تورات دارد، همچنان که ذکر به عنوان نامی از قرآن کریم است. البته همه این کتابها کتابهایی هستند مذکور و یادآور خدا و حق و راه خدا، منتها به صورت خاص بیشتر اشاره به تورات است.

ما بعد از ذکر در زبور داوود نوشتیم که زمین را بندگان شایسته و صالح من به ارث می‌برند.

منظور چیست؟ منظور این است که در قیامت بهشتی را که پهنه آن به اندازه آسمانها و زمین است به ارث می‌برند یا منظور این است که در دنیا به ارث می‌برند و در دنیا زمین را در قبضه خود می‌گیرند؟ چه وقت؟ در پایان دنیا یا به صورت یک اصل مدام؟

### پیروزی حق بر باطل در زبور

برای اینکه معنای این آیه بهتر معلوم بشود ناچار هستیم که خود زبور را بخوانیم تا بینیم موضوع چیست، چون آیه اشاره می‌کند که ما در زبور نوشتیم. اشاره‌ای که در قرآن است مربوط است به باب سی و هفتم از مزامیر داوود. همه این باب و نه فقط یک آیه آن در این زمینه است و ناچارم همه را بخوانم:

به سبب شیران خویشتن را مشوش نسااز. و بر فتنه‌انگیزان حسد مبر. زیرا که مثل علف به زودی بریده می‌شوند. و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد. بر خداوند توکل نما و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو و در خداوند تمتع ببر. پس مسئلت دل تو را به تو خواهد داد. طریق خود را به خداوند بسپار و بر وی توکل کن که آن را انجام خواهد داد. و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد، و انصاف تو را مانند ظهر. نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش. و از شخص فرخنده طریق و مرد حيله گر خود را مشوش مساز. از غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. خود را مشوش مساز که البته باعث گناه خواهد شد. زیرا که شیران منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود. هان بعد از اندک زمانی شیران نخواهند بود. و در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد بود. و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد. و از فراوانی سلامتی متلذذ خواهند گردید. شیر بر مرد عادل شوری می‌کند و دندانهای خود را بر او می‌فشرد. خداوند بر او خواهد خندید. زیرا می‌بیند که روز او می‌آید. شیران شمشیر را برهنه کرده و کمان کشیده‌اند تا مسکین و فقیر را بیاندازند و راست روان را مقتول سازند. شمشیر ایشان به دل خود ایشان فرو خواهد رفت. و کمانهای ایشان شکسته خواهد شد. نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است از اندوخته‌های شیران کثیر. زیرا که بازوهای شیران شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأیید می‌کند. خداوند روزهای کاملان را می‌داند. و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالاباد. در زمان بلا خجل نخواهند شد. و در ایام قحط سیر خواهند بود زیرا شیران هلاک می‌شوند و دشمنان خداوند مثل خر می‌مرتعا فانی خواهند شد. بلی مثل دخان (دود) فانی خواهند گردید. شیر قرض می‌گیرد و وفا نمی‌کند. و اما صالح رحیم و بخشنده است. زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی اند منقطع خواهند شد. خداوند قدمهای انسان را مستحکم می‌سازد. و در طریقهایش سرور می‌دارد. اگر چه بیفتد افکنده نخواهد شد. زیرا خداوند دستش را

می گیرد. من جوان بودم و الان پیر هستم. مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام، و نه نسلش را که گدای نان بشوند. تمامی روز رثوف است قرض دهنده و ذریت او مبارک خواهند بود. از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا ابدالاباد. زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسات خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالاباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمین خواهند بود. [که این آیه متن است، ولی ملاحظه می‌کنید که چه قدر جلوتر همین مسأله تکرار شده که صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود.] دهان صالح حکمت را بیان می‌کند. و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نلغزید. شریر برای صالح کمین می‌کند و قصد قتل وی می‌دارد. خداوند او را در دستش ترک نخواهد کرد. و چون به داوری آید بر وی فتوا نخواهد داد. منتظر خداوند باش و طریق او نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافزارد. چون شریران منقطع شوند آن را خواهی دید. شریر را دیدم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومه‌ای سبز خود را به هر سو می‌کشید. اما گذشت و اینک نیست گردید. و او را جستجو کردم و یافت نشد. مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین. زیرا که عاقبت آن مرد سلامتی است اما خطاکاران جمیعاً هلاک خواهند گردید و عاقبت شریران منقطع خواهند شد. و نجات صالحان از خداوند است. و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود و خداوند ایشان را اعانت کرده نجات خواهد داد. ایشان را از شریران خلاص کرده و خواهد رهانید، زیرا بر او توکل دارند. امیدوارم از اینکه همه را خواندم خسته نشده باشید. خواستم ببینید چه قدر در یک بخش بروی این مسأله تأکید و تکرار هست. خوب از این چه می‌فهمیم؟ آیه ناظر به همین است که می‌خواهد بگوید انسانهای صالح پیروز خواهند شد. پس این که داریم چیست؟ این که داریم عبارت است از دعوای شریر با شریر بر سر لحاف ملا نصرالدین! این است که هر جا حقی هست، هر جا حرکت عدلی باشد که با رعایت معیارهای

عدل و انصاف همراه باشد) که چه قدر در همین بخش زبور بر آن تکیه شده بود، که در شناخت و در عمل و در رهبری و پیروی، انصاف و حق و عدل محور باشد، اولاً این حرکت به صورت یک اصل مداوم پیروز است، ثانیاً همراه با پیروزی نهایی قاطع است، و ثالثاً همراه با پیروزی تقریباً اساسی در مقطعهای خاصی از تاریخ است. ولی همه جا یک شرط وجود دارد: به شرط این که حرکت در جهت حق، عدل، صلاح، تقوا و انصاف باشد.

این را عرض کنم که معنای این پیروزی این نیست که هر فردی و هر گروهی که به پا خاست، همان گروه به پیروزی نهایی یا پیروزی شبه قاطع برسد. خیر، چنین چیزی مطرح نیست. آنچه مطرح است این است که حرکت اینان هدر نمی رود، نابود نمی شود، از بین نمی رود و به دنبال خود حرکتهای حق را می آورد. ولی به هر حال، حرکت، باید حرکت حق باشد. آنچه ما در طول تاریخ بشریت به راستی کم داریم حرکت کنندگانی هستند که حرکتشان را بتوان حرکت اهل حق در برابر باطل نامید. بیشتر جنگها و درگیریهایی که ما در تاریخ سراغ داریم عبارت است از درگیری یک خان با یک خان دیگر، یک شاه با یک شاه، یک امپراتور با یک امپراتور، یک دزد با یک دزد. اما حرکات معدودی در تاریخ سراغ داریم که عبارتاند از حرکت در جهت عدل و حق در برابر ظلم و باطل. در آن حرکتها عموماً یا پیروزی تا مرحله اساسی به دست آمده یا زمینه‌ای برای حرکت و ادامه و تداوم حرکت کردن در راه حق علیه باطل را فراهم کرده است.

آیا در تاریخ حرکت از بین رفته هدر رفته‌ای از اهل حق وجود دارد؟ در حرکتهای حق و عدل هم باید نسبت را در نظر داشت: یک وقت جنگ طبقاتی است و طبقه‌ای مظلوم و محروم بر آن قیام می کند و بر طبقه‌ای ظالم و حاکم می شورد. اساس این شورش پسندیده است، اما شیوه و شکل شورش ممکن است ناپسند باشد. چون یک وقت طبقه مظلوم بر طبقه ظالم می شورد تا به حقش برسد، یک وقت طبقه مظلوم می شورد تا ظالم

بعدی باشد! اگر طبقه مظلوم بشورد تا ظالم بعدی باشد حرکتی می شود در آغاز نورانی، در وسط نیمه نورانی و در پایان همان ظلمت؛ چون ظالم، ظالم است. مثل ما که امتی بودیم که برای توحید و عدل قیام کردیم و به زودی حاملان لوای شرک و ظلم شدیم. ما خود مستحق آن شدیم تا دیگران به پا خیزند و نابودمان کنند. اگر ما الان عزت نداریم برای این است که دیگر آن حاملان حق و عدل نیستیم.

### نقش حق خواهی در فعالیتهای اجتماعی

یک نکته را عرض کنم که این تنها مربوط به تجربه است و جنبه مذهبی و قرآنی و تعلیماتی ندارد. این که می گویم نتیجه تجربه مداوم و طولانی است، از نظر خودشناسی که خود من در طول سالهای زندگی ام داشته ام، صریحاً اعلام می کنم که در طول این سالهایی که از زندگی ام همراه با کم و بیش فعالیت گذشته، در کارهایی که خودم به تنهایی یا با دوستان داشته ام، تا آنجا که جمع ما و کار ما رو به سوی خدا و حق و عدل داشته، همواره جلو رفته است (من تجربه شخصی را دارم عرض می کنم و این جمع بندی یک تجربه است) و هر جا خوب خوردیم (البته یک وقت این خوب خوردن در راه خداست و درد نمی آید) و هر جا زمین خوردیم، آنجا بود که این آهنگ خداطلبی و حق طلبی و عدل طلبی مان آسیب دید و از خلوص و سرگی درآمد. بنده این را با صراحت عرض می کنم که جمع بندی رویدادهای بسیار گوناگون است از کارهایی که یا شخصاً شروع کردم و یا با دوستان دست اندر کار آن بودم و از شما خواهش می کنم که در این کوششهای هفت، هشت، ده سال اخیر همین خودمانیها، رفقای که مخصوصاً بیشتر در چم و خم این کوششها بوده اند، دقت بفرمایید ببینید چه طور فلان چهره یا فلان دوست، تا آنجا که تلاشش در جهت نور و حق و عدل بود، حتی در همین محیط کثیف فاسد، کارش جلو می رفت، به محض اینکه کار او به خودپرستی آغشته شده و یک نوع خودپایی و سودطلبی با کار او آمیخته شده می بینید

از آن اوج فرو افتاده است. این طبع مسأله و طبیعت کار است. هر حرکتی که از عدل دوستی واقعی و انصاف بهره‌ای در حد خود داشته باشد و آغستگی و آمیختگی آن به باطل، خودپرستی، هواپرستی، شیطان‌گرایی، اهریمن‌گرایی، سودطلبی و من‌پرستی آن را از ارزش نیندازد و بیمار نکند و از درون کرم خورده و فاسد نکند، محکوم به پیروزی و بازده داشتن و نافع بودن است.

یکی از خصوصیات چهره‌های حق‌پرست - که این خصوصیت، به علت ضعف تربیتی و شناختمان، متأسفانه در ما کمتر رعایت می‌شود - این است که اینها پیروزی آشکار تلاش و جهادشان را تا زمانی که زنده هستند شرط کار و کوشش خودشان قرار نمی‌دهند. نمی‌گویند ما تلاش می‌کنیم به عشق این که روزی خودمان این پیروزی را ببینیم. چون زمان برای اینها یک واحد به هم پیوسته است. هزار سال دیگر همان طور نقد است که امروز. هزار سال دیگر همان طور زمان اینهاست که فردا. این خصلت و این ویژگی چه قدر در حرکتها و تلاشهای ما هست؟ تا چه اندازه حاضریم سی سال تلاش گمنام کنیم؟ گمنام به صورتی که هیچ کس جز خدا نبیند، تا امیدوار باشیم که پس از مرگ ما دیگران وارث نتایج این تلاش باشند و ثمرات آشکار آن را بر ملا سازند؟ چه قدر این خصلت در ما هست؟ اگر تلاشی در زمینه‌های مختلف، در شاخه‌های مختلف، در رشته‌های مختلف، اقتصادی و علمی و اجتماعی، بشود، چه قدر می‌توان برچسب تلاش در راه حق به آن زد؟ اگر بشود برچسب صلاح، صالحان، عبادی‌الصالحون را به انسانهایی بزنید، آنان به حق وارث زمین خواهند بود. و همان طور که عرض کردم، با جمع‌بندی مجموع آیات و نصوصی که در این زمینه داریم که مقداری از آن را خواندم و مقداری را فرصت نبود بخوانم، این وراثت سه بعد و سه تجلی دارد:

اول، انسانهای تلاشگر در راه حق و عدل همواره صاحبان اصلی این زمین‌اند. واقعیت این جهان و حرکت عمومی جهان هستی و پوچ نبودن آفرینش زمین و آسمان ایجاب

می‌کند انسان در جهت حق پرستی آفریده شود و زندگی انسان به سوی حق و عدل جهت داشته باشد. بنابراین، همان طور که جهان به آن سو روان است، جامعه هم به آن سو روان است و این نسل مداوم صالحان و حق پرستان همواره در بستر پیروزی حرکت می‌کند.

دوم، در مقطعهای گوناگون این حرکت تاریخی حق پرستان به پیروزی حاکم (نه به پیروزی قاطع می‌رسند) و پیروزی آنها در شرایطی تجلی می‌کند. نتیجه این که همیشه انسانهای حق پرست باید به تلاش خود امیدوار و دلگرم و دل بسته باشند. هیچ گاه و در هیچ شرایطی از تلاش باز نایستند و تلاش خویش را هدر رفته و بی ثمر تلقی نکنند. سوم این که پیروزی قاطع و نهایی بشریت برای تسلط کامل حق و عدل بر زمین فرا خواهد رسید و در مقطعی از زمان، بشر معاصر آن زمان و انسانهای فدا شده در این راه در ادوار پیشین، همگان خواهند دید که حق و عدل بر باطل و ظلم به پیروزی قاطع رسیده است.

این آن جمع بندی فشرده‌ای بود که می‌شد از این بحث به عرض برادران و خواهران برسانم و چون بنا داشتم حتی الامکان این بحث را در سه جلسه به پایان برسانم به ناچار با سرعت طی کردیم و گرنه این خود یک بخش از بحث گسترده حق و باطل در قرآن و در اسلام است. بخشهای دیگر هم هست که خیلی جالب و وسیع است، مثلاً این که معیارهای حق و باطل چیست؟ یک معیار را در جلسه‌های پیش عرض کردم که حق در اسلام معیار دارد ولی این را وقتی باز کنید و وارد مسائل اجتماعی، مسائل اقتصادی، مسائل اخلاقی، مسائل خانوادگی کنید، به راستی آن قدر تجلیات دلپذیر و جالب دارد که جا دارد که زمانی فرصتی پیش بیاید و درباره آن بحث شود. اگر من توفیق پیدا کنم در آینده‌ای که به دلیل گرفتاریهای من خیلی نزدیک نخواهد بود سهمم را در این جلسه دوستان عزیز ادا کنم، باز بخش دیگری از همین بحث را دنبال می‌کنم. البته خیلی بهتر بود که فرصت می‌داشتم و حالا که زمینه‌های فکری آماده است ادامه

می‌دادم، ولی متأسفانه این فرصت الان برایم نیست. ممکن است دوستان عزیزی بعداً بحث را به عهده بگیرند چون واقعاً هیچ فرقی در میان نیست و من حاضرم حتی همه این بحثهایی را که استخراج کرده‌ام در اختیار دوستان بگذارم و آنها بحث را ادامه دهند که هیچ چسبندگی و اتصال و ارتباط خاصی با شخص بنده ندارد.

والحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

### پرسش و پاسخ

آقای انتظاری: به نظر می‌رسد [خوب است] آقای دکتر اصلاً درباره خود پیروزی و اینکه چیست بحثی داشته باشند. چون تصویری که ما از پیروزی داریم و حتماً در همه دورانهای تاریخ وجود داشته آن پیروزی نهایی است که با حق است، یا در بعضی مقاطع تاریخ با حق نیز هماهنگ می‌شود. آیا آن وقت باید تعریف بشود که پیروزی چیزی است که نهایتاً حقیقی هم باشد؟ یا پیروزی آن چیزی است که حق در بعضی از مقاطع تاریخ به آن رسیده است؟ اگر پیروزی این باشد، درست است و حق هم پیروز هست. اما اگر پیروزی همان چیزی است که ما در تصور خود داریم و آن این است که همیشه پیروزی وجود دارد و جناحی هست که پیروز است، آن وقت این بحث پیش می‌آید که معاویه هم برای اینکه پیروز بود خودش را برحق می‌دانست. من فکر می‌کنم اگر بحث آقای دکتر این مسأله را روشن نکند بحث رسایی نخواهد بود.

عذر می‌خواهم آقای انتظاری، من هنوز منظور سؤال شما را نفهمیدم. یا خود ایشان روشتر بفرمایند یا از دوستان اگر کسی دریافت کرد که آقای انتظاری چه می‌خواستند بفرمایند بگویند که من خوب بفهمم.

آقای انتظاری: سؤال من این است که پیروزی چیست؟

کربلا، مصداق پیروزی است. هنوز ادامه دارد. الان هم بدون اینکه دیده بشود حق پیروز است. همین قدر کافی بود آقای انتظاری؟



آقای انتظاری: بله، من می گویم پیروزی چیست که ما می گوئیم حق به آنجا می رسد؟  
اگر ما آن تصویری را از پیروزی داریم که گفتیم چیزی است که همیشه هست، آن  
پیروزی چیست؟

آیا سؤال می فرماید که منظور از پیروزی حاکمیت و به حکومت رسیدن است یا چیز  
دیگر؟ آیا این سؤال را می فرماید یا چیز دیگری در ذهن شماست؟ یعنی اگر معنای  
پیروزی به حکومت رسیدن و حاکمیت نباشد آن وقت منظور چه چیز می تواند باشد؟  
آقای انتظاری: به نظر من هیچ چیز دیگر نمی تواند باشد.

پس فقط همین یک معنا را دارد؟

آقای انتظاری: این طور به ذهنم می رسد.

پس معلوم می شود پیروزی در ذهن خود جناب عالی هم یک معنا بیشتر ندارد و آن  
عبارت است از به حکومت رسیدن، به حاکمیت رسیدن و رتق و فتق و اداره امور را در  
دست داشتن؟

آقای انتظاری: بله، همین طور است.

خوب، اگر این معنا از پیروزی در نظر باشد، که ما هم همین معنا را اراده کردیم،  
می گوئیم اولاً تلاشهای صالحان در جهت پیروز شدن و پیروزمندی است به شرط این  
که تلاشها یک سلسله مداوم تلقی شود نه یک مقطع بریده و این پیروزمندی به همین  
معنا دو تجلی دارد: یک تجلی آن در مقطعی معینی از تاریخ تاکنون بوده است و  
خواهد بود، و یک تجلی قاطع آن در نهایت تاریخ روی خواهد داد. و این که عرض  
کردیم تلاشهای تلاشگران در جهت پیروزی است بدین معناست که هر انسانی و هر  
گروهی تا وقتی در راه حق قرار دارد و برای حق کار می کند می بیند تا آنجا که افق  
دید اجازه می دهد دارد بر باطل معینی پیروز می شود. برای یک تلاشگر این که دارد  
پیروز می شود، به این معنا که قدرت را به دست می گیرد، به همان معناست که دارد  
پیروز می شود، چون زمینهها را از دست باطل می گیرد. حتی نهضت امام حسین

علیه السلام همین است که خود آن نهضت اصلاً یک نهضت فتح کننده است، یعنی مقدار زیادی از زمینه‌هایی را که معاویه و یزید به دست آورده بودند از دست آنها خارج کرد. هر نهضت حقی در هر زمانی یک مقدار زمینه را از دست باطل می‌گیرد و بنابراین یک مرحله پیروزی است، و این گرفتنها در تداوم تاریخی‌اش و در مقطعهای معین منجر به پیروزی و به قدرت رسیدن آشکار می‌شود (این پیروزی پنهان است، آن پیروزی آشکار) و در نهایت تاریخ به پیروزی قاطع می‌رسد.

آقای انتظاری: خوب، همین کار را باطل هم می‌کند و در طول تاریخ باطل مقداری پیروزی از حق می‌گیرد و به پیروزی آشکار هم می‌رسد و در طول تاریخ هم باطل عملاً تا الان بیشتر پیروز بوده است.

در اینجا «بیشتر» یعنی بیشتر قدرت را در دست داشته است. ملاحظه می‌کنید که، یک وقت از این آیات و این بحثی که شد این طور فهمیده می‌شود که اصولاً حق سر کار می‌آید و باطل هیچ وقت سر کار نیست و هیچ وقت بر اریکه قدرت نیست، این روشن است و هر کس قرآن را مطالعه کند می‌بیند که قرآن مکرراً از علو فرعونها در زمین یاد می‌کند: «انَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ». پس معلوم می‌شود مسأله‌ای که مطرح می‌کند با قبول این فرض است که فرعونهایی در زمین هستند که علو می‌کنند. پس چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد این مطلب را که در ذهن قیام کنندگان در راه حق و سوسه می‌کند که تا چشم ما کار می‌کند قدرتهای باطل سر کار هستند از بین ببرد و بگوید حق پیروز می‌شود. پس معنای آن نفی مراحل به قدرت رسیدن باطل نیست، بلکه دادن این امید است که حق نیز پیروز می‌شود. فکر نکنید که حق همواره سرکوب می‌شود، حق نشانه پیروز می‌شود و پیروزی حق نیز نشانه تناوب پیروزی حق و باطل بر یکدیگر است.

اگر به تعبیر شما بتوانیم بگوییم به قدرت رسیدن معنای پیروز شدن باشد، زمینه از دست گرفتن معنایش پیروزی است، معنای آن این است که حق پرستان بدانند هر حرکت حقی که از آنها سر بزند تا حدی زمینه را از دست باطل گرایان خارج می‌کند و در

مرحله‌هایی از تاریخ به قدرت هم می‌رسند و در نهایت تاریخ به پیروزی نهایی می‌رسند.

آقای انتظاری زمینه را برای باز کردن یک بحث جدید آماده کردند که از بحثهایی بود که باید بعداً گفته می‌شد ولی ناچارم الان در پاسخ مطلب ایشان، که بجا هم هست و واقعاً بدون آنها مطلب تمام نیست، این باب جدید را باز کنم تا مطلب روشن بشود. آیا این پیروزی حق بر باطل به صورت یک جبر تاریخ در قرآن مطرح شده یا به صورت یک قانون وابسته به انتخاب و اختیار انسانها؟ کدام یک؟ ملاحظه می‌کنید که قرآن می‌گوید خداوند طبیعت حرکت حق را پیروز گزیند اما اینکه انسانها دست به حرکت حق بزنند یا نزنند اختیاری است. شما در دوره‌هایی از تاریخ که غلبه باطل را می‌بینید و بر سر قدرت بودن باطل را می‌بینید دوره‌ای است که تلاش حقی بوده است و شکست خورده یا دوره‌ای است که بشریت انتخاب عمومی‌اش راه باطل بوده؟ کدام یک؟

آقای ناطق‌زاده: مگر علی علیه‌السلام شکست نخورد؟

آن وقت برمی‌گردیم به حرف اول که وقتی ما می‌گوییم منظور پیروزی، منظور پیروزی در یک مقطع بریده نیست. این دو مطلب را از هم جدا بفرمایید. اجازه بدهید من این را بازتر کنم. آنچه می‌خواستم عرض کنم این بود که تلاشگران در راه حق بدانند که تلاش حق آنها به هدر نمی‌رود و با آن سه چهره‌ای که عرض شد به ثمر می‌رسد. بنابراین، چه طور می‌شود که در طول تاریخ مواردی را که باطل بر اریکه قدرت است بیشتر می‌بینیم؟ جواب این است که انسانیت در این دوره‌ها باطل را انتخاب کرده است. پس اگر قرآن می‌خواست پیروزی حق را به عنوان یکی از اصول جبر تاریخ بیان کند این انتقاد وارد بود که ما می‌بینیم غالباً باطل بر اریکه قدرت است. ولی وقتی این را به عنوان یک اصل مشروط به انتخاب انسانها بیان می‌کند، نتیجه این می‌شود که اگر امروز عده بسیار کمی از انسانها در راه حق تلاش می‌کنند انتخاب

غالب انسانها باطل است و بنابراین قدرت هم در اختیار باطل است. پس تکلیف این انسانهای معدود تلاشگر در راه حق چیست؟: تلاش اینها هدر نمی‌رود، پیوسته می‌شود تا وقتی که کفه این انتخابگران در جمع به سنگینی لازم برسد، آن وقت قدرت را در اختیار خواهند داشت. پس پیروزی مشروط می‌شود به این که صالحانی راه صلاح را انتخاب بکنند تا پیروز شوند. در برابر چه کسی؟ چه بسا مطلب خیلی گفتنی به نظر نیاید، اما این طور نیست و خیلی هم روشن نیست. این در برابر آن طرز تفکر است که اصلاً خدا این جهان را براساس شر آفریده است، در برابر آن بدینی‌ها، یعنی آپتیمیسمی (۵۲) است در برابر پسیمیسم (۵۳)، در برابر کسانی که معمولاً بشر را یک موجود شرور می‌دانند و همواره سلطه را برای شر می‌دانند. قصه سلطه در کار نیست، سلطه مال خیر است ولی به شرط این که انسان راه خیر را انتخاب بکند.

بنابراین، من این طور استنباط می‌کنم که به ذهن ایشان و شاید به ذهن خیلی دیگر از دوستان این طور رسیده باشد که مسأله پیروزی حق بر باطل احياناً در شکل یک قانون جبری تاریخی در قرآن مطرح است. به شکلی این حقیقت مطرح است که نوری هست و ظلمتی، و انسان است که باید جانب نور را بگیرد و به کرسی بنشاند یا جانب ظلمت را. ولی ای انسان، این را بدان که اگر جانب نور را انتخاب کردی، دست خداوند همراه توست و تو را پیروز می‌گرداند، پس مأیوس نباش. ملاحظه کردید که حتی این قسمت از زبور داوود و آیاتی هم که از دوره مکه خواندم و مخصوصاً با آن قاطعیت آمده، همه در زمینه‌ای است که انسانها ممکن است از تلاش در راه حق احساس نومیدی و بی‌ثمری کنند. قرآن می‌گوید اشتباه می‌کنی! مبادا به صف بدبینان و شراندیشان و اصالت‌الشرها ملحق شوی! اصالت‌الخیری باش.

آقای ناطق‌زاده: من به طور خلاصه این را می‌پذیرم. یعنی فکر می‌کنم حرف شما هم از این حد تجاوز نکرد که ما می‌خواهیم بگوییم که حق هم پیروز می‌شود. برای همین است که شما آن را به عمل مربوط کردید.

بله، در مقابل آن دیدی که فکر می‌کنیم فقط پیروزی از آن باطل است. منتها یک چیزی را من اینجا اضافه کنم و آن قصه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» است. یعنی خداوند تلاشگر در راه حق را باروری بیشتری داده است.

عنایت بفرمایید، در این زمینه دو نکته را باید عرض کنم: نکته اول اینکه مکرر بنده این مطلب را در بحثهای مربوط به امام زمان سلام الله علیه عرض کرده‌ام که اگر قرار باشد نتیجه اعتقاد به امام زمان و انتظار فرج او در ما این باشد که دست روی دست بگذاریم تا او بیاید و کارها را درست بکند، این بدترین اثر تخدیری است که یک اعتقاد امیدزا می‌تواند داشته باشد. و اگر به این معنا باشد که پیروزی قاطع و نهایی، کامل و صددرصد، آن هم با دست اندر کاری عوامل غیر اختیاری به دست بیاید، درست است. اما درباره پیروزی در مقطعه‌ها، که آن معنای دوم بود که عرض کردم، قبل از ظهور امام علیه السلام هم میسر است و باید تلاش کرد.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید که در این پیروزیهای نسبی میان راه، اختیار ما دخالت دارد که ما را از تأیید خداوند هم برخوردار می‌کند و تلاشمان بارورتر، انتخابی و اختیاری است. بحثی هم که شد همین بود. بحث پیروزیهای نسبی، نشیب و فراز و بالا و پایین آمدن بود. عنایت می‌فرمایید که پیروزی نهایی قاطع موکول است به تأیید الهی و تلاش انسانی، یعنی دو عامل دارد که یکی از آنها انتخاب انسانهاست که با رهبری الهی و تأیید ویژه او تضمین و تکمیل می‌شود. بنابراین، چیزی که در بحث مطرح بود این است که باطل هم پیروز است، که این به انتخاب مربوط می‌شود، حتماً هم گاهی پیروز است و در این مرحله هم انتخاب مطرح است. آنچه تنها انتخاب در آن دخالت ندارد بلکه عوامل غیرانتخابی و جبری هم در آن دخالت دارد پیروزی قاطع و پیروزی نهایی است و هرگز نباید آن وعده پیروزی نهایی جامعه ما را از تلاش پیگیر در راه پیروزیهای مرحله‌ای باز بدارد. یعنی کوشش هم لازم است. بله، برای تحقق پیروزی نهایی در شکل «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا» که در همه جا قسط و عدل حاکم باشد،

تلاش ما یک متمم می خواهد که رهبری الهی است که او برای ما می فرستد.

مهندس تاج: بسم الله الرحمن الرحيم. بنده می خواستم به سؤال آقای چ ناطق زاده جواب بدهم. زمین و آسمان به حق آفریده شده و اگر قرار بود که مستوی بر حق نباشد پایدار نمی ماند و شکی در این نیست. بشر از همان روز که مشیت خدا قرار گرفته که بشر را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهد پیش بینی مرگ و نابسامانی و ظهور و جلوه باطل در کار بوده است و همین سؤال هم از طرف ملائکه پیش آمده که: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» (۵۴) آیا می خواهی کسی را در آن قرار بدهی که فساد ایجاد کند و خونریزی بکند؟ پس این پیش بینی را ملائکه هم می کردند. «بَلْ يَقْذِفُ الْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ» با آن تشریحی که جناب آقای دکتر بهشتی فرمودند که حق پرانده می شود به سوی باطل، با استفاده از همین است. یعنی باطل مدام جمعیتی ایجاد می کند و حق به سویش پرتاب می شود، تا باطل سیطره پیدا نکند. چون اگر باطل سیطره و تسلط پیدا کند اصلاً زمین و آسمان برجا نمی ماند. زمین خود یک عضو بسیار کوچک در پهنه هستی و مانند یک دانه خشخاش در مقابل بی نهایت بزرگ است و بشر در روی کره زمین به همین نسبت کوچک است.

خیلی ممنونم. توجه داشته باشید که اگر مبنا این باشد که زندگی فقط محدود به همان دو روزی باشد که انسان متولد می شود تا وقتی می میرد، اگر زمان را کوتاه می دانستیم و به ابدیت قائل نبودیم، فکر می کردیم مثلاً معاویه آمده بر کرسی صدارت نشسته و آن چه دلش می خواسته اجرا کرده است. ولی برای آنهایی که اعتقاد به دین دارند، اولین اعتقاد از اصول اعتقادی که ضمن اعتقاد به مبدأ است، اعتقاد به معاد است. یعنی انسان دوره ای طولانی دارد، ابدیتی دارد. معاویه با بدنای در فاصله بیست سال زنده است و توانسته هوا و هوس خود را فیصله بدهد ولی تا ابدالآباد بدنایم است و حسین بن علی علیه السلام تا ابدالآباد زنده است. معتقدان به دین، اعتقاد به ابدیت دارند، چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مکان؛ و هر کس که تخمی را می کارد - همان طور که

آقای دکتر فرمودند - انتظار نداشته باشد بلافاصله برداشت کند. آن زارع که دانه بذری می‌پاشد، زحمتی می‌کشد، زمستان به خود مشقت می‌دهد و آبیاری می‌کند، آیا بلافاصله مزدش در دستش است؟ شش ماه، یک سال زحمت می‌کشد و به فروش نمی‌رسد. این کاری است که در دراز مدت باید نتیجه آن عاید بشود. بنابراین، اولاً فکر نکنیم اگر انسانی در طول حیات خود پیروزی موقت توأم با ناراحتی و جدان داشت به پیروزی نرسیده است. امروز که قیاس کنیم می‌بینیم علی بن ابیطالب علیه السلام در دل تمام انسانها جای دارد، اما معاویه کجا جا دارد؟ حسین بن علی علیه السلام در دل همه مردم شیفته آزادی و حق جا دارد. آیا یزید هم چنین جایگاهی دارد؟ بنابراین حسین بن علی علیه السلام پیروز شده است.

وَأَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (۵۵)

اگر مجاهد راه حق باشیم خدا راه را جلوی ما و پیش پای ما هموار خواهد کرد. عرضی ندارم و باید بحث را تمام کنیم. البته باز به دنبال توضیحات آقای مهندس تاج این نکته را یادآوری کنم که در عالم خلقت سماوات و ارض، که یک قانون جبری است، مسائل اختیاری فقط در قلمرو انسانهاست. و فکر می‌کنم سؤال آقای انتظاری درباره این بخش اختیاری یعنی در عرصه تاریخ بود، چون اصلاً میدان تاریخ را ایشان محدود گرفته بودند. من این توضیح را عرض کردم تا این دو در این بررسی از یکدیگر جدا نگاه داشته شوند. دیگر این که سرکار در صحبتتان باز خواستید در معنای پیروزی تجدیدنظر بفرمایید. یعنی پیروزی را به جای در دست گرفتن قدرت، در دلها جای داشتن معنا بفرمایید، که این همان سؤال بود که آقای انتظاری کردند. پس این دو نکته، یعنی یکی مسأله تسلط جبری حق در نظام هستی از پیروزی یا عدم پیروزی حق و باطل در نظام تاریخی از هم جدا نگاه داشته می‌شود و یکی هم مسأله پیروزی به معنای تحقق بخشیدن به نظام حاکم بر اساس حق و عدل یا پیروزی به معنای در دلها جا داشتن. این می‌شود دو معنای پیروزی که این دومی مخصوصاً سؤال بود که آقای

انتظاری هم مطرح کردند. آنچه قبلاً عرض شد این بود که به نظر می‌آید منظور از آن پیروزی که در این آیات به چشم می‌خورد و وراثت ارضی که در آیه و در متن مفصل زبور بود همان در دست گرفتنِ قدرت باشد، یعنی مثل پیروزی در یک جنگ نه پیروزی در دلها. اگر این طور بود، آن وقت توضیحی را که قبلاً عرض شد حتماً باید مورد نظر قرار بگیرد.

دکتر زرگر: من فکر می‌کنم که حق اصولاً به یک موجود واقعی اطلاق می‌شود و باطل به یک موجود مجازی. یعنی حق اکتیو است و باطل، با آنکه ما آن را به صورت پیروز می‌بینیم، ولی اکتیو نیست. هر وقت حق نیست باطل هست و وقتی حق آمد باطل خودبه‌خود می‌رود. اما اگر حقی نیاید، باطل همیشه هست. درست مانند آنچه در مورد روز و شب صادق است: تاریکی موجودی مجازی است. وقتی نور خورشید می‌آید روشن می‌شود و وقتی خورشید رفت و نور نبود باطل می‌آید. بنابراین، پیروزی باطل اصلاً پیروزی نیست، علت پیروزی باطل نبودنِ حق است، هر وقت حق آمد، باطل می‌رود. این استنباط بنده است.

البته نکته لطیفی است. متشکرم. اکتیو (۵۶) بودنِ حق، پسیو (۵۷) بودنِ باطل، یا پوزیتیو (۵۸) بودنِ حق و نگاتیو (۵۹) بودنِ باطل نکته لطیفی است. منتها توضیح آقای زرگر نیز بازمی‌گردد به مطلب و سؤال آقای انتظاری که بالاخره پیروزی را چه معنا کنیم.

آقای مهندس تاج: عکس منظوری را که ایشان گفتند هم عیناً می‌شود ادعا کرد. بله، اجازه بدهید این را عرض کنم. هم بحث آقای مهندس تاج و هم بحث دکتر زرگر نشان می‌دهد که سؤال آقای انتظاری واقعاً سؤال بجایی بوده است. بالاخره پیروزی را چه معنا می‌کنیم؟ چون این باز معنای جدیدی برای پیروزی است. و آن معنای جدید این است که اثبات در برابر نفی، وجود در برابر عدم، هستی در برابر نیستی قرار دارد. وقتی مقایسه بشود معلوم است کفه کدام یک سنگینتر است؟: هستی و اثبات؛ چون



نیستی اصلاً وزنی ندارد تا بگوییم سنگین است؛ بی وزنی است در برابر وزن. من شخصاً ترجیح می‌دهم که این نوع برداشتهای تعبیری را در جای خودش قرار دهیم. در این بحث همین برداشتهای متعارف اجتماعی را مطرح کنیم. این نکته را هم یادآوری کنم که من در اول بحث عرض کردم حق و باطل در قرآن به سه معنا به کار رفته، درست‌تر این است که گفته شود که به دو معناست، اما به سه معنا تحلیل می‌شود: حق یعنی هستی، در برابر باطل یعنی نیستی. به این معنا است که قرآن می‌گوید خداوند حق است. حق به معنای آنچه هست و در مقابل آن باطل یعنی آنچه نیست. خوب، در این صورت معلوم است که کفه هستی سنگین است و باطل وزنی ندارد. ولی حق یک معنای دیگر هم دارد: حق به معنی آنچه باید باشد و باطل یعنی آنچه نباید باشد. در این صورت قدری این تعبیر صدق نمی‌کند. معنای سوم که عرض کردم توضیح معنای دوم است. این است که از نظر قرآن آنچه باید باشد از روی آنچه هست گرفته شده و آن این است که قرآن می‌گوید هستی جهتدار است، یعنی این یک واقعیت عینی است و باید باشد. ما را باید از روی این جهت هستی شناسایی کرد. پس برای تعیین آنچه باید باشد از آنچه هست یک معیار به دست داده که این لطیفه جالب مسأله حق و ملاک حق در اسلام است که عرض کردم زمینه بحثهای گسترده بعدی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَعَلَى سَيِّدِنَا خَاتَمِ النَّبِيِّينَ (ص) وَعَلَى الْأَئِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَالْخَيْرَةِ مِنْ آلِهِ وَصَحْبِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ

یک بخش از آیات سوره آل عمران را تفسیر می‌کردیم و رسیدیم به این آیات: کَیْفَ یَهْدِی اللَّهُ قَوْمًا کَفَرُوا بَعْدَ إیمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَیِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

اُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ اَنْ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ.

خَالِدِينَ فِیْهَا لَا یُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ یُنظَرُونَ.

اِلَّا الَّذِیْنَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكُمْ وَاصْلَحُوا فَانَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیْمٌ.

اِنَّ الَّذِیْنَ كَفَرُوا بَعْدَ اِیْمَانِهِمْ ثُمَّ اَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ اُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ.

اِنَّ الَّذِیْنَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْ اَحَدِهِمْ مِلْءُ الْاَرْضِ ذَهَبًا وَ لَوِ افْتَدِی بِهٖ

اُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِیْنَ.

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَاِنَّ اللَّهَ بِهٖ عَلِیْمٌ. (۶۰)

چگونه خدا مردمی را به راه بیاورد که پس از آنکه ایمان آوردند و دریافتند که پیامبر

حق است و نشانه‌های روشنگر هم برای ایشان آمد باز به راه کفر رفتند؟ خدا مردم

تجاوزگر را به راه نمی‌آورد. کیفر این است که لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر

آنهاست. در این لعنت و دوری از رحمت جاودانه خواهند بود، عذاب و شکنجه آنها

تخفیفی نمی‌یابد و به آنها مهلتی داده نمی‌شود. مگر آنها که باز گردند و دست به

اصلاح زنند و خویش را شایسته کنند که خدا آمرزشگر و مهربان است. اما آنها که

ایمان آوردند و بعد به راه کفر رفتند و همچنان در راه کفر پیش رفتند بازگشتشان قبول

نمی‌شود و گمراهان‌اند. آنان که به راه کفر رفته‌اند و در حال کفر مرده‌اند اگر به اندازه

همه زمین طلا بدهند و فدیة این کفر خود را بپردازند، باز هم شکنجه‌ای دردناک دارند

و یآوری ندارند. هرگز به نیکی نمی‌رسید تا وقتی آنچه را که دوست دارید خرج کنید و هرچه را خرج کنید خدا می‌داند.

در این آیات چند نکته وجود دارد که من برخی از آن نکات را به بحث‌های آینده وامی‌گذارم، چون در آن بحثها زمینه‌های بهتر و آیات فراوانتری در این باره خواهد آمد و بهتر می‌توانیم حق مطلب را ادا کنیم.

می‌پردازم به یک بحث که متن این آیات است و این بحث را روشن می‌کنم. متن بحث در همه آیات این بود که قرآن و پیغمبر بزرگ اسلام و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین آمدند تا دعوت پیغمبر را تکمیل کنند. نیامدند تا، آن طور که عده‌ای امامان را معرفی می‌کنند، دعوت پیغمبر را از بین ببرند و راه تازه‌ای را شروع کنند. از کسانی که آنها را با این چهره ضد قرآن و ضد راه پیامبر - به هر درجه‌ای باشد - معرفی می‌کنند بیزارند. گویی راه آنها راهی دیگر است.

آنچه قرآن و پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین در درجه اول و به عنوان سنگ زیربنا از همه ما می‌خواهند چیست؟ در این آیات اسلام از ما چه می‌خواهد؟ اسلام چیست؟: تسلیم بودن در برابر حق و حقیقت.

### انصاف متن اسلام است

این ضرب‌المثل عامیانه گاهی بین مشتری و کاسب رد و بدل می‌شود که: مسلمانی یک کلمه است و بس، آن هم انصاف است. این ضرب‌المثل ریشه‌داری است، چون اسلام از انصاف جدا نیست. انصاف یعنی چه؟ یعنی در هر موضوعی و در هر جریان خود را جای دیگری بگذار و دیگری را جای خود، آن وقت بین چه داوری می‌کنی و چه بینشی داری. اگر باز هم همان بینش را داشتی این می‌شود انصاف. معنی انصاف این است: آنچه بر خود می‌پسندی، برای دیگران هم همان را بپسند و آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم بپسند. اینها متن انصاف و انصاف هم متن اسلام است. یعنی

هرگز از آن جدایی نمی‌پذیرد.

أَحِبِّ لَأَخِيكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لَأَخِيكَ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ. (۶۱) این می‌شود انصاف، قرآن و آیین قرآن این را می‌خواهد و آدمی این چنین را می‌خواهد بسازد؛ و اسلام این است، یعنی دشمنی نورزیدن با حق؛ در برابر حق سلم و صلح و تسلیم داشتن. موضع‌گیری مسلمان در برابر حق این است، ولو این حق به ضرر او باشد. پس «قُولُوا الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ» هم می‌شود در متن اسلام. آنجا که پای کوشش برای شناخت و پذیرش حق در میان می‌آید دیگر باید خود را، من را، گذشته را، وابستگی‌های قوم و خویشی و اجتماعی را در برابر حق فراموش کنی. دوستان عزیز، برادران و خواهران عزیز که این سخن را می‌شنوید، اگر بدانید این حالت در امت اسلامی - با کمال تأسف - چه قدر ضعیف است. اگر بدانید ما چه طور از این سنگ زیربنا دور مانده‌ایم و سنگ ترازویمان برای خوبیهای خودمان و دیگران چه قدر فرق دارد، و باز همان سنگ ترازو برای بدهیها و نقطه‌های ضعف خودمان و کسانی که طرفدارشان هستیم با دیگران چه قدر فرق دارد؟

اگر بدانید ما چگونه هستیم که از دیدن زشتیهای خودمان کوه را می‌بینیم و در دیدن زشتیهای دیگران، که دوستشان نداشته باشیم، مو را کوه می‌بینیم. در دیدن خوبیها و نقطه‌های مثبت خودمان مو را کوه می‌بینیم و در دیدن و ارزش نهادن به خوبیها و نقاط مثبت آنهایی که دوستشان نداریم کوه را می‌بینیم. می‌گوییم فلانی را ول کنید، ساقط است، اسقاط است، اصلاً در او کمال پیدا نمی‌شود. و با کمال تأسف، به همین دلیل و جهت است که فاصله ما با اسلام واقعی خیلی زیاد است.

دوستان، اگر می‌بینید من در بحث‌های اسلامی روی این مسأله خیلی تکیه دارم، چون در تحلیل روحی خودم و دیگران و آنهایی که با ایشان - از دوست و دشمن - زندگی کرده‌ام دیده‌ام که نقش مثبت اسلام و نقش منفی کفر و حق‌پوشی تأثیر بسیار دارد. نقش منفی کفر، زیر بار حق نرفتن و حق‌پوشی را، آن قدر در لطمه‌های گوناگون

دنیوی و اخروی لمس کرده‌ام که شاید اگر من تا پایان عمر هم، هر وقت نامی از اسلام به میان آید، درباره آن صحبت بکنم برای من مسأله‌ای زنده است؛ این قدر اهمیت دارد که گویی اول بار است درباره آن بحث می‌کنم. خواهش می‌کنم همه دقت کنید و وضع محیط و گذشته و تماسهایی را که تا به حال داشته‌اید محاسبه کنید و ببینید نقش مخرب کفر و زیر بار حق نرفتن در زندگی خودمان چه قدر بوده است و اگر به جای آن اسلام و گردن نهادن به حق می‌آمد چه می‌شد؟ بیایید این را مطالعه کنید. آن وقت عیناً برای شما هم این درد به صورت یک درد زنده درمی‌آید که انگار همیشه دم جانتان است. شاید هم در آمده و امیدوارم در آمده باشد و شما هم مثل من، هر بار صحبت از اسلام می‌شود داغ صحبت شوید، گرم شوید و مسأله برای شما زنده باشد. در برخورد با چهره‌های درخشان اجتماع هم اسلام را ضعیف می‌یابم. نگویید خودم را استثنا می‌کنم، هرگز. می‌گویم خودمان، چون وقتی غالباً در این زمینه‌های منفی صحبت می‌کنم "ما" می‌گویم که شامل خود من هم حتماً خواهد بود. از حق دوریم، کم بهره‌ایم و به زحمت به حق دیگران گردن می‌نهم. خیلی جوانب مختلف را می‌پاییم که به ما برخورد نداشته باشد، آن وقت سری تکان می‌دهیم به علامت رضا، آن هم به شرطی که کسی درست نبیند. حمایت از حق، نتیجه بعدی است. آنجاست که وقتی اسلام در او ریشه کرد، به راحتی، با عشق، با شور، پای حمایت از حق می‌ایستد. این آیات به ما می‌گوید قرآن و فرستنده قرآن که خدا است، آورنده قرآن که پیامبر خداست، روشن کنندگان قرآن و راه قرآن، یعنی پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین، یک کلام و یک کاسه اسلام، در برابر حق مقاومت نکردن، برای پذیرش حق آماده بودن، برای شناخت حق چشم و گوش و هوش باز داشتن، و برای پذیرش عملی آن آمادگی و زمینه مساعد داشتن از ما می‌خواهند؛ این سنگ زیربناست.

**سرسختی در برابر کفر**

چرا اسلام این قدر اسلام به کفر می‌تازد؟ گاهی اوقات طرفداران آزادی لیبرالیستی، که فکر می‌کنند بشر می‌تواند با اصول ورشکسته لیبرالیسم قرن هجده و اوائل قرن نوزده اروپا زندگی کند، ناراحت می‌شوند و می‌گویند چرا اسلام این قدر در برابر کفر سخت می‌گیرد. چرا نگیرد؟ داستان آفرینش انسان و شیطان چه چیزی را می‌خواهد نشان بدهد؟ می‌خواهد بگوید اولین عامل منحرف شدن بشر از راه راست زندگی، کفر یک کافر بود که به دیگری سرایت کرد. چه قدر؟ به اندازه یک بال مگس یا کمتر. شیطان چه قدر توانست در آدم نفوذ کند؟ خیلی کم. همان کم را ببینید در زندگی آدم چه قدر دگرگونی ایجاد کرد. نقش کفر این قدر مخرب است.

باز هم تکرار می‌کنم دوستان. اگر می‌خواهید این نقش مخرب کفر و تن ندادن به حق را لمس کنید به جای مطالعه کتاب و به جای اینکه روی عرایض من دقت ذهنی بکنید، دقتی عینی کنید. دور و بر خودتان مطالعات

عینی انجام دهید تا نقش عجیب و مخرب و تباه‌گر کفر را لمس کنید و آن وقت با شنیدن آیات قرآن و موضع‌گیری شدید و سخت آن در برابر کافر و کفر، به آن معنا که قرآن می‌گوید، یعنی حق پوشی و زیر بار حق نرفتن، قابل هضم می‌شود که هیچ، تصدیق می‌کنید که چه اصل عالی است که ما از آن غفلت داشته‌ایم. باید در برابر کفر و حق پوشی و زیر بار حق نرفتن چنین موضع‌گیری خشنی داشت. چرا نداشته باشیم؟ اگر انسانی مزه ایمان را نچشیده باشد و در کفر فرو برود آدم ناجوری است، اما وقتی شخص آخر کار را حساب می‌کند می‌گوید بدبخت مزه اسلام و ایمان را نچشیده است. اگر این شخص آمد یک بار مزه ایمان و اسلام را چشید و باز برگشت به راه کفر پیدا است که خیلی از درون کرم خورده و کارش خیلی خراب است و پیدا است بازیچه کششهای منحط زندگی مادی است و بازیچه آنهاست؛ با اینکه مزه اسلام را چشید باز هم دید چون در راه اسلام ماندن قدری گذشت می‌خواهد و نمی‌شود که هم زیر بار

حق برود و هم هیچ گذشت نداشته باشد، آن وقت دید این نمی شود و او مرد گذشت نیست، لذا به راه کفر برگشت. این دیگر خیلی بدبخت است. این آیات در برابر این گونه اشخاص موضع گیری قرآن را این چنین بیان می کند.

آخر خدا دیگر چه طور به راه بیاورد مردمی را که ایمان آوردند و دریافتند که پیغمبر اسلام و آورنده قرآن حق است و حق را دریافتند؟ «وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ». علائم روشن کننده هم آمد، اما باز تحت تأثیر جاذبه های دیگر زندگی و محیط، که با حق پذیری جور در نمی آید، قرار گرفتند و به همان راه کفرشان رفتند.

خدا دیگر چگونه می تواند اینها را به راه بیاورد؟ البته می تواند ولی چگونه به راه بیاورد؟ جواب را قرآن بیان می کند: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». قانون خدا این است که قرار نیست دست آدم تجاوزگر را بگیرد و به زور به راه بیاورد. انسان تجاوزگر باید بداند که تجاوزگری برای او تیره بختی آور است و او را خودبه خود از راه اسلام دور می کند، چون به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدنی نیستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، اینها همه دستشان چنان بر گردن همدیگر است که از یکدیگر جداشدنی نیستند.

کیفرشان این است که باید جاودانه در لعنت خدا بمانند. عذابشان هم تخفیف داده نمی شود. «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا»، مگر این که وقتی یک بار آمد و رفت، به راستی هوشیاری به او دست بدهد و باز گردد. یعنی در راه کفر بود، به راه اسلام آمد و مزه اسلام را چشید و بازگشت به راه کفر، دوباره کفر را مزه مزه کرد و دید انگار مزه اسلام خیلی بهتر بود، آن وقت به صورت قاطع به سوی اسلام بازگشت. اگر آدمی چنین توفیقی پیدا کرد (که خیلی نادر و کمیاب است) که باز به راه اسلام بیاید و نشانه اش این است که باز می گردد و تمام آن چیزهایی را که خراب کرده بود جبران می کند، باز می گردد و آثار ارتداد از راه حق را به راستی از جسم و جان و شخص و محیطی که در او اثر داشته می شوید، می شود «أَصْلَحُوا». اگر این طور شد «فَإِنَّ

اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، باز هم سنّت خدا همین است. سنّت خدا چیست؟ آنجا گفت «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و اینجایی گوید «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». سنّت خدا این است که اگر آدم شایستگی غفران و رحمت خدا را پیدا کرد همواره از جانب او مغفرت و رحمت موجود است.

این بحثی است راجع به توبه که جا دارد خیلی گسترش داده بشود و ان شاء الله می گذاریم برای جایی که آیات مفصلتر توبه بیاید.

«انَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا»: آنهایی که بعد از ایمانشان به راه کفر بروند و نه تنها به راه کفر بروند بلکه در راه کفر بتازانند. ذیل این آیه هست: «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ»: یعنی بازگشت آنها پذیرفته نیست. یعنی چه؟ یعنی بازگشت نصیبشان نمی شود، یا نه، اگر توبه هم بکنند توبه ایشان قبول نمی شود؟ این چیست؟ این آن نکته مربوط به بحث دوم است که عرض کردم و آن را هم به آینده واگذار می کنیم، یعنی اقسام مرتد و حکم آن از نظر قرآن و مبانی اجتماعی و روانی، احکام شدیدی که در اسلام درباره مرتد هست.

می رسیم به آیات دیگری که زمینه بهتری برای این بحث به دست می دهد و متمم بخش اول عرایضم است. چه طور می شود انسان از اسلام به یک سو می افتد؟ آیا فطرت و خمیرمایه انسان، خمیرمایه ای است که با حق جور در نمی آید؟ دوست دارم این را خوب روشن کنم. یک بحث انسانی است که در شناخت انسان مؤثر است و مایلیم در همین مقدار وقتی که داریم برای همه ما روشن بشود.

### سازگاری میان انسان و حق

آیا میان انسان و حق ناسازگاری طبیعی وجود دارد؟ انسان موجودی است ضد حق؟ فطرت و خمیرمایه او، فطرتی است حق ناپسند؟ آیا این طور است؟ یا نه، طور دیگری است؟



این مسأله از نظر مکتبها و ادیان گوناگون یک مسأله تاریخی و ریشه‌دار است که خیلی درباره آن بحث شده است. بدینها همواره از این مسأله چنین یاد می‌کنند که انسان موجود بدی است و شر در سرشت اوست. اگر نگاهی به خودمان و اطرافمان بکنیم، آن قدر تجلی شر از خودمان و دیگران می‌بینیم که چه بسا قبول این مطلب برای ما آسان و دلچسب

باشد، و به راستی انسان را هر چه نگاه می‌کنیم کج می‌رود. ولی قرآن درباره انسان و فطرت و سرشت و خمیرمایه او و رابطه‌اش با حق چیزی دیگر می‌گوید و ما قرینه‌ای داریم قابل مشاهده بر آنچه قرآن می‌گوید. قرآن می‌گوید فطرت و خمیرمایه و سرشت انسان نه تنها با حق سرِ جنگ ندارد بلکه با حق پیوندی اصیل دارد، چون به محض اینکه پای آفرینش انسان می‌آید و می‌خواهد انسان شدن او را بیان کند با چه تعبیری بیان می‌کند؟: «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» (۶۲)، یعنی در آن از روح خود دمیدم. انسان چگونه انسان می‌شود؟: آن موقعی که روح الهی در او دمیده می‌شود. معلوم می‌شود انسان با خدا که حق مطلق است این قدر رابطه نزدیک دارد. اگر مسأله این طور است و رابطه انسان با حق و خدا این قدر مایه‌دار و ریشه‌دار و بنیادی است پس این همه انحراف را چه طور بفهمیم؟ این دُمِ خروس را چه کنیم که از هر گوشه جیبهای مختلف ما بیرون و پیداست؟

### رنج انتخاب

بیان قرآن این است: این روح الهی که در این انسان دمیده شد با تمام خصوصیات اصیلش باید مورد توجه قرار بگیرد. آن خصوصیات اصیل چیست؟ در میان موجودات عالم، موجودی که کارش را صددرصد از روی اختیار انجام می‌دهد کیست؟: خداست. همراه با این روح الهی که به انسان دادند یک مسؤولیت کوچک هم به او دادند. گفتند تو با این روح الهی مسؤول آن هستی که از لابه‌لای بندها و پیچ و

خمهایی که در پیکرت و در رابطه پیکرت با محیط طبیعت و محیط اجتماع وجود دارد، با اختیار و انتخاب خود راه را به سوی آینده تاریک یا روشن بگشایی.

بله، هر کس خربزه می خورد پای لرزش هم می ایستد! هر که افتخار انسان بودن و حامل روح خدا بودن را می خواهد، باید بار سنگین مسئولیت داشتن و انتخاب کردن را هم به دوش بکشد. یک شب که در این زمینه بحث می کردم، یاد یک ضرب‌المثل در زبانهای بیگانه افتادم که می گوید: "هر کس حق انتخاب دارد رنج انتخاب نیز دارد".

بینید، در جامعه‌هایی که حکومت بدون انتخاب سر کار می آید، مردها به سر کار می روند و شغل و زندگی و اداره و بازار، و خانمها در خانه یا در اداره یا در یک مؤسسه مشغول کار می شوند و هر کس کار خود را انجام می دهد. حکومتها هم می آیند و می روند. اصلاً مردم درباره تعیین حکومت به زحمت می افتند؟ مبارزات انتخاباتی به معنای واقعی معنا دارد؟ آیا در فکر کردن، اندیشیدن، حساب کردن، این در و آن در زدن، پیدا کردن افراد شایسته، شناختن آنها، آماده کردن و قانع کردن آنها برای این که اختیار امور را در دست بگیرند، زحمتی هست؟ نه، مردم راحت می خورند، می خوابند، زندگی می کنند، حکومتها هم می آیند و می روند و کاری هم به کار همدیگر ندارند.

باری، در چنان جامعه‌ها مردم عملاً حق انتخاب ندارند، رنج انتخاب هم ندارند. اما اگر قرار شد در جامعه‌ای بخواهند واقعاً زمامدار انتخاب کنند و کار را به دست منتخب خودشان بسپارند، کار آسانی است یا کار مشکلی است؟ شناخت او و بعد از آن جمع آوری و متمرکز کردن لاقلاً اکثریت آراء بر یک فرد یا یک گروه چه قدر کار مشکلی است. بیاید یک کار کوچک، مثل یک شرکت، یک مدرسه، یک جلسه را با اداره جمعی و گروهی اداره کنید تا این رنج سپردن کار به دست کارگردان منتخب را لمس کنید. آن جامعه‌ای که بخواهد حق انتخاب داشته باشد باید بداند که به دنبال آن رنج انتخاب هم دارد.

اتفاقاً یکی از علل واقعی شکست جامعه‌هایی که به فکر به دست آوردن حق انتخاب می‌افتند اما حاضر نیستند راه پررنج انتخاب کردن را طی کنند همین است که هوسهای به اصطلاح مرده رنگ‌دار کردند. یعنی فکر کردند که به ما آزادی کامل داده بشود و ما انتخاب می‌کنیم، ولی بعداً می‌بینند چه آش درهمی برای خود پخته‌اند؛ آن وقت شکست می‌خورند، مأیوس می‌شوند. ناامید می‌شوند، چون اینها درک نکردند که انتخاب کردن فردی یا گروهی برای سپردن زمام کار به دست او خیلی کار می‌برد، خیلی آمادگی و خودسازی و مهارت می‌خواهد و با این یک شاهی صناریها نصیب نمی‌شود.

این ضرب‌المثل انصافاً جاندار است: "هر کس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نیز دارد". خوب، انسان با داشتن آن فطرت و خمیرمایه حق‌پسند، خداجو و خداپسند، وقتی در میدان عمل زندگی بیاید حتی راه خدا را هم باید انتخاب کند. او را خدا به زور به راه خودش نیاورده و نخواهد آورد و به راه خدا هم باید با انتخاب برود، به راه حق هم باید با انتخاب برود و این انتخاب خیلی زحمت دارد. چه طور؟ چون، اصلاً انتخاب چه وقتی میسر است؟ چه وقت می‌گوییم "من انتخاب کردم"؟ وقتی من در برابر کششها و قطبهای مغناطیسی گوناگون قرار بگیرم و هر قطب مغناطیسی من را به یک سو بکشد. آن وقت می‌گوییم یکی مرا به این طرف می‌کشد، و یکی مرا به آن طرف می‌کشد اما من انسانی هستم انتخابگر و هوشیارانه آنچه را باید انتخاب می‌کنم. یعنی من می‌آیم با انتخابم به یکی از آن مغناطیسها قاطعیت می‌دهم. مغناطیس سر جای خودش هست، اما چه کسی به آن قاطعیت می‌دهد؟ من.

فطرت حق‌دوست و حق‌پسند انسان یکی از قطبهاست و نه تمام قطبها. چنین فطرتی وجود دارد، اما کششهای فطری دیگر نیز وجود دارد. چون انسان موجودی یکدست نیست؛ انسان موجودی است آمیخته.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ (۶۳)

ما آدمی را از نطفه‌ای آمیخته و در هم آفریدیم تا بشود او را در معرض انتخاب قرار داد. والا اگر درهم نبود، همان‌طور که مکرر به عنوان مثال عرض کرده‌ام، در خیابان یکطرفه که معلوم است انسان باید چه‌طور راه برود. تا آدمی بر سر دوراه و سه راه و چهارراه و چند راه و صد راه قرار نگیرد و در انتخاب راه سرگردان نشود که انتخاب اصلاً معنا ندارد. قطبهای مغناطیسی مختلف است. همین‌طور که در انسان فطرت حق‌گرا و حق‌دوست هست، در انسان کششهای فطری دیگر که او را از حق منحرف می‌کند نیز هست. پس پاسخ اسلام به این سؤال این است: انسان فطرتش نه تاریک تاریک است و نه روشن روشن. آن وقت که به وجود می‌آید موجودی است در سپیده دم هستی، تاریک و روشن. اگر در زندگی او لکه‌های سیاه و تاریکیهای گشوده می‌بینی فکر نکن سراپا و یکپارچه سیاه آفریده شده بود. و اگر در آن انسانهای زبده نورانیت قاهر و مسلط بر هستی را می‌بینی فکر نکن از اول به او داده بودند. این خود او بود که در آن سپیده‌دم هستی با انتخاب خود می‌توانست راهی به سوی وادی ظلمات انتخاب کند و در تاریکیها فرو رود و می‌توانست راهی به سوی سرزمین حیات و نشاط و زندگی جاودانی سراسر نور و روشنائی انتخاب کند و آن وقت شده است این انسان روشن ضمیری که از درون و برونش روشنی می‌تراود. هر دو ساخته خود و نتیجه انتخاب خود اوست. بنابراین، اسلام نسبت به انسان نه بدبین است تا انسان را یک موجود تاریک حیوان سبع درنده بداند و نه بیش از حد خوشبین است. ما همیشه می‌گوییم نه بدبینی و نه خوشبینی؛ بلکه واقع‌بینی. اسلام و جهان‌بینی اسلام نسبت به انسان دید واقع‌بینانه دارد. می‌گوید انسان موجودی است "امشاج"، آمیخته با حق سنگین پرزحمت انتخاب تا آخرین لحظه زندگی. حتی وقتی می‌آید به راه حق و باز می‌گردد به راه کفر، باز هم برای او راه انتخاب تا آنجا که بشود باز است.

الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۶۴)

مگر کسانی که پس از آن، توبه و درستکاری کنند که خداوند آمرزگار مهربان است.

از همان ابتدا، این قانون مندی این راه را برای او باز گذاشته است. پس معلوم شد که داستان، داستان انتخاب است. در نهاد انسان، فطرت انسان، خمیرمایه انسان، نوعی حق آشنایی وجود دارد.

این سؤال را مطرح می‌کنم: ما که الان اینجا نشسته‌ایم، ابتدا روی خودمان حساب کنیم بعداً برویم سراغ آنهایی که تاکنون می‌شناسیم، ببینیم اگر الان بیایند پیش ما و بنشینند و شرح مکارم اخلاق، فضیلتها، معرفتها، راستیها، راست رویهای یک انسان را با نامی که ما تاکنون آن نام را نشنیده باشیم و نسبت به او هیچ سابقه حبّ و بغض نداشته باشیم، یک انسان را با یک نام کاملاً جدید، مثلاً فرض کنید علی علیه السلام را، نه با نام علی که با محبتش زاده شده‌ایم، بزرگ شده‌ایم، با نام دیگر، چهره علی را ترسیم کند، انصاف بدهیم ببینیم آیا دل ما، قلب ما، عواطف ما، درون ما نسبت به این انسان گرایش عشق و علاقه پیدا می‌کند یا نمی‌کند؟ ما اگر خودمان خوب نیستیم آیا خوبها را دوست داریم یا نداریم؟

سؤالی است که باید واقعاً به نهادمان عرضه کنیم و ببینیم چه پاسخی می‌شنویم. من در این بحث مکرر عرض کردم که تا آنجا که من کسی را دیده‌ام و با او گفتگو یا انس یا حداقل برخورد داشته‌ام، آدمی که انسانهای خوب و دارای فضیلتها را دوست نداشته باشد ندیده‌ام. اگر شما دیده‌اید بگویید. البته من نمی‌گویم مطلقاً نیست، آدمهای مسخ شده هم هستند. انسان خوب بدون سابقه حبّ و بغض را می‌گویم. اگر حالا یک آدم خوب را زمامدار می‌کنند و بعد برای اجرای عدالت می‌آید اموال من، مقام من، همه چیز من را می‌گیرد، و با او بد می‌شوم، این را نمی‌گویم. اصلاً این موارد را کسی برای من نقل نکند. من همین آزمایش را می‌گویم: بیاید مکارم فضایل علی علیه السلام را به یک انسان با نام مستعار بدهید و شرح آن را برای شرورترین انسانی که می‌شناسید بگویید؛ ببینید آن فرد شرور قلباً از این فرد بدش می‌آید؟ بی تفاوت است؟ یا قلباً به او نوعی احساس محبت می‌کند؟ این یک آزمایش است. من احتمال می‌دهم که حتی

اگر برای شمر بن ذی الجوشن، حسین علیه السلام را دورادور توصیف کنید (در صحرای کربلا حسین علیه السلام را رو به روی او نیاورید، برای اینکه شمر در آنجا می بیند که اگر بخواهد با حسین علیه السلام بسازد باید از مقام و آتیه ای که برای خود پیش بینی کرده است بگذرد) حسین علیه السلام را دورادور توصیف کنید، که حسین این است، خصوصیاتش چنان است، آیا در دل او علاقه ای و گرایش نسبت به آن حسین خواهد بود یا نخواهد بود؟ اتفاقاً من چون روی این موضوع حساسیت و دقت داشته ام دائماً در حال آزمایش و شناخت بوده ام و همین حالا هم هستم. شاید کمتر ماهی بگذرد که من با فردی از این دیدگاه روبه رو نشوم. بنده باید عرض کنم که این نتیجه تجربه و مطالعه شخصی من است که در محیط برخورد با انسانهای فرو رفته در شهوت، فرو رفته در جاه طلبی، مکرر دیده ام. در درون همین انسانها، آنجا که حق و حقیقت با منافع شخصی ایشان تصادم پیدا نکند، نوعی گرایش مثبت به حق یافتم. اگر تحلیل دقیق موارد تجربه و مشاهده شما هم همین نتیجه را داد، در این صورت معلوم می شود در درون انسان و فطرت و خمیرمایه انسان نوعی حق گرایی وجود دارد. چیست که این گرایش را خنثی می کند و از اثر می اندازد؟ اصطکاک منافع. یعنی این حق گرایی و گرایش است که هنوز توانایی و کارآیی اجرایی ندارد. حق گرایی هست، اما در مقام عمل خود را نشان نمی دهد.

چه باید بکنیم که این حق گرایی فطری نقش خلاق عملی پیدا بکند؟ باید با انتخاب، ممارست و خودسازی، با ریاضت و تمرین آن را رشد بدهیم. آن قدر رشد بدهیم که بر گرایشهای دیگر ما مسلط بشود. اگر این کار را نکردیم، زمینه رشد گرایشهای دیگر در انسان بیشتر است. این نظر اسلام است.

بحث را جمع‌بندی می‌کنم که دیدگاهی راجع به نظر اسلام درباره انسان خواهد بود. گرایشها و مغناطیسهای دیگر که می‌تواند انسان را به سوی ضد حق جذب کند، به سویی جذب کند که عملاً ضد حق از آب در می‌آید، زمینه رشد و قدرتمند شدنشان از زمینه رشد و قدرتمند شدن حق‌گرایی بیشتر است. نه خودِ گرایش، بلکه زمینه نیرومندتر و مساعد است. ببینید، یک جوان در بیست سالگی، در سنین قدرتمندی کَششهای جنسی، گرایش جنسی او قویتر است یا حق‌گرایی او؟ اولی. ببینید، انسانی که اولیات زندگی او فراهم است، تجمل‌دوستی و تجمل‌خواهی را در او دامن زدن آسانتر است یا حق‌گرایی را؟ باز هم اولی. ببینید، انسان اشباع شده از اولیات زندگی ولی در مسیر ریاست و جاه و جلال‌طلبی است؛ جاه و جلال‌دوستی را در او آسانتر می‌شود دامن زد یا حق‌گرایی را؟ جاه‌طلبی، جاه‌دوستی، شوکت‌گرایی، ریاست‌منشی. اتفاقاً این یکی چه آفت بزرگی برای اهل علم است. چند شب است که در این جلسه می‌آیم و دوستان با ما همان‌طور عمل می‌کنند که با سایر هم‌لباسهای ما و وقتی که من می‌آیم صلوات ختم می‌کنند. البته من دوست دارم بر نام پاک پیغمبر و دودمان او درود بفرستید، اما نه به مناسبت ورود من. خواهش می‌کنم در این جلسه منسوخ بشود. به‌راستی درود فراوان خدا بر پیامبر پاک و دودمانش باد. اما می‌دانید علی علیه‌السلام، این چهره درخشان دودمان پیامبر، چه فرمود؟ فرمود: یکی از خطرناکترین دامهای شیطان بر سر راه مردان و زنان حق‌پرست، انسانهای حق‌پرست، صدای کفش کسانی است که دنبال او به راه می‌افتند. انسانی هست که دل او در گرو این است. اگر صدای دو هزار کفش را که به زمین بخورد بشنود خیلی خوشش می‌آید، اما اگر پنج شش تا باشد دل نگران است که چرا کم هستند. امروز نامه آقایی به دست من رسید که از معممان ساده دل است. انصافاً از خانواده‌ای است که از یک نوع ساده‌دلی و صفا برخوردارند و معمم هم هستند. این آقا سالها قبل در قم با من مختصر آشنایی داشت. امروز نامه‌ای برای من فرستاده که در آب باران خیس خورده بود و من از خود پرسیدم

از کجا آمده است. بعد که باز کردم و خواندم دیدم مطالب آن معمولی است. ماحصلِ نامه ایشان این بود که از من با دلسوزی سؤال کرده بود فلانی! تو همه زمینه‌ها برایت فراهم هست که با آقایی زندگی کنی (این تکیه کلام آن نامه است)، ولی شنیده‌ام به جای اینکه بخواهی با آقایی زندگی کنی (سوابقی را هم اسم برده) حالا فلان کار را می‌کنی، و برای خودت شغلی انتخاب کرده‌ای و زندگی‌ات را جدا کرده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای. بگو بینم چرا؟ آن هم واقعاً با دلسوزی. من او را خوب می‌شناسم. آدمی است که نه سودی از من می‌برد، نه زبانی از من می‌کشد. پیدا است که صرفاً دلش سوخته که چرا من راه زندگی با آقایی را رها کردم. بنا داشتم برایش بنویسم ای دوست عزیزِ بامحبت اما متأسفانه غافل و کم‌خبر! تو نمی‌دانی که همین گرایش به "با آقایی زندگی کردن" چه بر سر آنچه روحانیت می‌نامیم آورده است؟ ممکن است یک روحانی زندگی‌اش را خیلی ساده و پارسایانه کند؛ این آسان است و خیلی مشکل نیست. ممکن است از سر خیلی چیزها بگذرد، اما سر ریاست و آقایی و صلوات ختم کردنها پای خلیها لغزیده و می‌لغزد.

برای دوستان نقل کردم که یک بار که من از سفری آمده بودم، دوستان می‌خواستند دست ببوسند و من نمی‌گذاشتم. یکی از همین آقایان اهل علمی که خیلی اهل صفا نیست، در جلسه دید و باز دید پهلوی من نشسته بود و می‌دید که من از اینکه دستم را ببوسند امتناع می‌کنم، همان جا تاب نیاورد و گفت؛ چرا چنین (خیلی هم با پر خاش) تو می‌آیی صف شکنی می‌کنی. در مناسبات مردم با اهل علم بدعت می‌گذاری. بگذار دستت را ببوسند. گفتم: جوابت را بعد می‌دهم نه حالا، بگذار خلوت شود. خلوت که شد به او گفتم: می‌دانی چرا من از این کار خودداری می‌کنم؟ برای اینکه می‌ترسم خودم خراب بشوم. من از درون می‌توانم گرم خورده بشوم. نمی‌خواهم خراب بشوم. بر خودم می‌ترسم. گفت: چه می‌گویی، و اسم برد که تو فکر می‌کنی فلان و فلان اسیر دست‌بوسی مردم بوده‌اند؟ گفتم: من درباره اشخاص قضاوت نمی‌کنم. نام شخص نبر،



چون داوری درباره تک تک افراد کار مشکلی است. من می گویم بر خودم می ترسم. این که دیگر حرفی نیست. تو هر چه می خواهی حساب کن. بگو تو آدم ضعیفی هستی، بگو خلیها از تو قویتر هستند. ولی من که نمی توانم خودم را اغفال کنم. اما من از تو سؤالی دارم. چون نمی خواهم در این جا برایت بیش از حد توضیح کرده باشم که تو را اغفال کرده باشم. همین طور که خودم را نمی خواهم اغفال کنم، تو را هم نمی خواهم اغفال کرده باشم. بیا، بینک و بین الله به من بگو در این چهره های گوناگونی که از نزدیک می بینی (آنهايي را که اسم برد دور بودند، گفتم آنها را کنار بگذار زیرا آنها را ندیده بودایم. مثلاً گفت شیخ انصاری چه طور بود؟ گفتم نمی دانم. گفتم آنها را کنار بگذار و از نزدیکان بگو). یکی را شهادت بده که اسیر این دست بوسیدنها و سلام و صلواتها در زندگی است و جایی که پای حمایت از حق و پانهادن روی تمام این حرفها پیش آید حاضر است به سمت حق برود و از همه آنها صرف نظر کند. شهادت بده! لنگ ماند. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که جدل نکرد و گفت نمی توانم بگویم. گفتم: مرد حسابی! تو که در میان آنها که می شناسی حاضر نیستی دست روی یک نفر بگذاری، چرا داری ما را فاسد می کنی و دعوت به فساد می کنی؟ من هم کرم خورده می شوم. گفت: ما به تو امیدها داشتیم. گفتم: بیخود داشتید! من خودم را بهتر از تو می شناسم و می گویم من هم قابل خراب شدن هستم. ای جامعه! روی هیچ کس به عنوان موجودی خرابی ناپذیر حساب مکن! ای کاش نهج البلاغه اینجا بود تا قسمتی از آن را برایتان می خواندم که علی علیه السلام چه می گوید. لا اقل مرد بزرگواری چون سید رضی رحمه الله علیه وقتی می خواهد به عنوان کلمات زبده علی علیه السلام چیزی در این زمینه نقل کند چه نقل می کند. (۶۵) ای جامعه! این جزء اصول مسلمانی است که روی هیچ موجودی به عنوان موجودی خرابی ناپذیر حساب مکن. شیعه هم که در مسأله عصمت تکلیف را روشن کرده است و می گوید حدود بحث عصمت فقط در چهارچوب معینی است. آن وقت چرا روی هر

فرد دیگری رفتاری بالاتر از رفتار در برابر معصوم دارید؟ یکی از اساتید برجسته ما از طرف حوزه‌های علمی آماج حمله قرار گرفت. چرا؟ برای این که در پاورقی یک کتاب، علمی نوشته بود مؤلف این کتاب با همه جلالت قدر، در این زمینه مطالعاتش کم بوده است. با این که حرف بدی نزده بود او را کوبانند. این مربوط به حدود بیست سال قبل است.

قرآن درباره انسان می‌گوید که انسان موجودی است در میدان مغناطیسی درهمی که قطبهای مغناطیسی گوناگون می‌خواهند بر او اثر بگذارند و هر قطب می‌خواهد او را به سمت خود بکشد. قطبها، به خودی خود، قدرتی که نقش تعیین کننده داشته باشد ندارند. نقش تعیین کننده به دست چه کسی داده شده است؟: به دست خود انسان و انتخاب او. مشکل کار انسان هم در همین انتخاب است. منتها یک هوشیاری به انسان می‌دهد. می‌گوید: بعضی از این قطبها (خوب دقت بفرمایید، اول بار این طور نیست. اول بار همه تقریباً مساوی‌اند و همه بالقوه هستند) زمینه رشدشان فراهمتر است. ای انسان هوشیار، مواظب باش! تو با ریاضت و تمرین و خودسازی زمینه رشد را به حق‌گرایی بده و بکوش. بکوش تا بار خودت را به منزل برسانی و گلیم خودت را از آب بیرون بکشی.

### ثروت پرستی، یکی از جاذبه‌های قوی در انسان

در آیات ذیل به طور بسیار جالبی از ثروت‌دوستی، که یکی از قطبهای مغناطیسی نیرومند است، صحبت می‌کند. برای آنهایی که دنبال پول هستند و می‌گویند اگر پول باشد همه چیز را می‌شود با آن تهیه کرد، حتی پارتی را چون زیربنایش پول است، چون پول و ثروت‌دوستی و این مغناطیس دم‌کلفت خیلی راحت چاق و چله می‌شود و خیلی نیرومند است و می‌تواند بر زندگی انسان اثر بگذارد.

دیده‌ام یا شاید هم خوانده باشم که برای بعضی از افراد درک عمق پیوند مطالب قرآن

مشکل است و اصلاً بودن این آیه در اینجا برایشان تعجب آورده است تا حدی که پرسیده‌اند این آیه در اینجا چه کار می‌کند؟ «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» به اینجا چه ربطی دارد؟ ربط آن در همین نکته است. آن کسانی که در آیات قبل انحراف و ارتدادشان از راه اسلام و حق پرستی و حق گرایی روشن و درباره‌شان بحث شده بود، تحت تأثیر چه عواملی از حق رو می‌گردانند؟ عوامل مختلف از جمله پول و ثروت، که اتفاقاً تعداد زیاد آیات انفاق در قرآن نشان می‌دهد که ثروت دوستی در محیط قرآن بیماری همه‌گیری بوده است. به اینان این طور می‌گوید:

انَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلَّةٌ اِلَى الْاَرْضِ ذَهَبًا وَ لَوْ اِفْتَدَى بِهٖ اَوْلٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نٰصِرِيْنَ (۶۶)

کسانی که تحت تأثیر جاذبه نیرومند قطب مغناطیسی پول و ثروت قرار گرفتند و در دوراهی حق و ضد حق، به دلیل اصطکاک حق گرایی با ثروت گرایی و پول دوستی، از حق روگردانند و به راه ضد حق و به راه کفر رفتند و از اسلام دور افتادند و به کفر آلوده شدند و در حال کفر مُردند و توفیق توبه و بازگشت نصیبشان نشد: «وَمَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ»، به ایشان می‌گوییم حالا که پول دوستی کردی و مغناطیس ثروت را بر کشش حق مقدم داشتی، موقع حساب پس دادن است. حالا اگر به اندازه تمام روی زمین طلا بدهی ذره‌ای برای تو سود ندارد. به جایی رفتی که پارتی را با پول نمی‌شود خرید: «وَ مَا لَهُمْ مِنْ نٰصِرِيْنَ». آنجا دیگر پارتی هم ندارند چون پارتیهای آنجا را نمی‌شود با پول خرید.

بینید چه قدر این جملات به هم مربوط است. آن وقت اسلام می‌آید یک دستور بیان می‌کند: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» (۶۷): ای مردمی که نفوذ مغناطیس ثروت و پول روی شما زیاد است به بر و نیکی و سعادت نمی‌رسید تا وقتی که از این پولی که آن را دوست دارید و جانتان به آن بسته است خرج کنید. «وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهٖ عَلِيْمٌ» (۶۸): هر چه خرج کنید از بین نمی‌رود و خدا خبر دارد چه کار می‌کنید.

چه قدر این آیه به بحث قبلی مربوط است، به آن چسبیده است و دارد در ارتباط با آن سخن می گوید. در برابر جمعی سخن می گوید که عامل کفر و انحراف آنها از اسلام و حق و حق گرایی چیست؟: ثروت گرایی. به نظر شما وقتی با آنها حرف می زند یکی از این مطالب را که گفته شد را می شود حذف کرد یا باید تمام آن را بگوییم تا مطلب را تمام کرده باشیم؟

ما هم به پیروی قانون تفسیر و روشنگری قرآن بحمدالله توفیق پیدا کردیم که مطلب را تا آنجا که حق آن را تمام کرده باشیم بگوییم. امیدوارم در جمع ما کسی پیدا نشود که آنجا که پای حق و ثروت و پول در میان می آید جانب پول و ثروت را بگیرد و اگر هم هست (که علی القاعده هست، منتها با یک درصد بالا و پایین) خدا این توفیق خودسازی را به ما بدهد که خود را از این منجلابِ دونِ انسانی و ناشایسته برای انسان خلیفه الله بیرون بیاوریم و به راستی بر سر دوراهی حق و ثروت به راه حق برویم. آرزویی است نسبتاً آسان که عمل کردن به آن بسی دشوار است. هر کس حق انتخاب دارد هوشیار باشد که رنج انتخاب نیز دارد. والحمدلله و صلّی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

### نمایه

ابراهیم (ع)، ۸۵، ۸۹

ابن اثیر، ۹۹

ابن عباس، ۷۰

ابوالعلاء معری، ۵۲

احد (جنگ احد)، ۹۷

اسلامی، صادق، ۱۰

اسماعیل (ع)، ۸۹

- اگوست کنت، ۷۶  
 الغفاری (علی اکبر)، ۷۰  
 انتظاری، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰  
 بازارگان، مهدی، ۹۶۸۸۲  
 بدر (جنگ بدر)، ۹۷  
 بهشتی (سید محمد)، ۱۱۸، ۱۰۳، ۸۳، ۷۳، ۶۸، ۶۷، ۶۷، ۴۰، ۳۶، ۱۱، ۱۰، ۹  
 بیروت، ۶۹  
 تاج (مهندس)، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۷  
 تورات، ۱۰۳، ۱۰۲  
 حدیبیه (صلح حدیبیه)، ۹۸، ۹۷  
 حسین (علیه السلام)، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۲، ۸۳، ۷۱  
 داوود (علیه السلام)، ۱۰۳  
 درخشان، علی، ۱۰  
 زبور، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۰۶، ۱۰۳  
 زرگر (دکتر)، ۱۲۱، ۱۲۰  
 زرگری نژاد، ۱۱  
 شفیعی شکیب، مرتضی، ۱۱  
 شکیب نیا (مهندس)، ۸۴، ۸۲، ۷۵، ۷۴، ۶۷، ۴۵، ۲۸  
 شبانی (دکتر)، ۴۰  
 صفی علیشاه، ۸۵  
 ضحاک، ۷۴  
 طالقانی، سید محمود، ۹  
 طوسی (شیخ طوسی)، ۶۹

- عالی (دکتر)، ۲۲
- علی (ع)، ۱۴۴ ۱۴۱ ۱۳۹ ۱۱۹ ۷۹ ۷۰ ۶۹
- عیسی (ع) (حضرت عیسی علیه السلام)، ۵۶ ۸۹
- فاطمی نیا، ۱۱
- فرعون، ۵۶ ۱۱۳
- فیاض بخش (شهید دکتر)، ۱۰ ۳۸
- کتیرایی، ۷۳
- کریمی، ۱۶ ۱۷
- کلینی (محمد بن یعقوب)، ۷۰
- لواسانی (شهید دکتر)، ۱۰ ۲۳ ۲۴ ۲۸ ۳۰ ۴۷
- مارکس، ۷۴
- محمد (ص)، ۹۹
- مجلسی، محمد باقر، ۷۰
- مزامیر داوود، ۱۰۳
- مطهری، مرتضی، ۹
- معین فر (مهندس)، ۴۶
- موسی (ع)، ۵۶ ۸۹
- مولوی (دکتر)، ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۳۶
- مهروان، ۱۱
- ناطق زاده، ۱۱۴ ۱۱۶ ۱۱۷
- نور بخش، ۱۶ ۲۳
- نهیج البلاغه، ۳۵ ۱۴۴
- نیویورک، ۸۲

واشنگتن، ۸۲

هامبورگ، ۶۴.....( Anotates ).....

science (۱)

(۲) سوره اعراف. آیه ۱۵۸.

(۳) همان سلام در زبان عبری است.

Good morning (۴)

Guten morgen (۵)

Bonne Jour (۶)

(۷) سوره آل عمران. آیه ۱۹۱.

Sophist (۸)

Idealist (۹)

(۱۰) سوره آل عمران. آیه ۱۹۱.

(۱۱) سوره نساء. آیه ۶۹.

Reality (۲۱)

(۱۳) سوره حجر، آیه ۸۵.

(۱۴) شعر از ابوالعلاء معری.

(۱۵) سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

(۱۶) سوره هود، آیه ۷.

(۱۷) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

(۱۸) سوره اعراف آیه ۵۳.

(۱۹) سوره حدید، آیه ۱۶.

(۲۰) سوره مائده، آیه ۸۲

(۲۱) سوره مائده، آیه ۸۲

- (۲۲) سوره مائده، آیه ۸۲
- (۲۳) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.
- (۲۴) سوره یونس، آیه ۳۰.
- (۲۵) اشاره به بحث تفسیری ایشان با همین عنوان است که به زودی منتشر می‌شود.
- (۲۶) سوره الفتح، آیه ۲۸.
- (۲۷) سوره هود، آیه ۷.
- (۲۸) سوره الملک، آیه ۲.
- (۲۹) این تعبیر و تعبیرهای مشابه در روایات زیادی آمده است که از فریقین نقل شده و در اینجا تنها به ذکر سه نمونه اکتفا می‌شود. در مورد روایات بیشتر علاقه‌مندان می‌توانند به اخبار و احادیثی که در کتابهای معتبر آمده یا کتابهایی که اختصاصاً در این زمینه تألیف شده است) مانند کتاب الغیبه شیخ طوسی (مراجعه نمایند).
- الف: علی بن محمد، عن عبدالله بن محمد بن خالد قال: حَدَّثَنِي مَنْذَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قَابُوسٍ، عَنْ مَنْصُورِ بْنِ السُّنْدِيِّ، عَنْ أَبِي دَاوُدَ الْمُسْتَرِقِ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ مَالِكِ الْجَهَنِيِّ، عَنْ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: آتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَجَدْتُهُ مَتَفَكِّرًا يَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ. فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَالِي أَرَاكَ مَتَفَكِّرًا تَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ، أَرَعْبَهُ مِنْكَ فِيهَا؟ فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا رَغِبْتُ فِيهَا وَلَا فِي الدُّنْيَا يَوْمًا قَسَطَ وَ لَكِنِّي فَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي، الْحَادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي، هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قَسَطًا كَمَا مَلَأْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا، تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَ حِيرَةٌ، يَضِلُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدِي فِيهَا آخَرُونَ. (اصول من الكافي. محمد بن يعقوب كليني، ج ۱، به تصحيح و تعليق على اكبر الغفاري بيروت: دارالاضواء، ۱۴۰۵ هـ.ق. / ۱۹۸۵ م.، ص ۳۳۸.
- ب: ابن مسرور، عن ابن عامر، عن المعلی، عن جعفر بن سليمان، عن عبدالله بن الحكم، عن ابید، عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله (ص) (أَنَّ خُلَفَائِي وَ أَوْصِيَائِي وَ حُجَجَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْلَهُمْ أَخِي وَ آخِرُهُمْ وَ لَدِي. وَ قِيلَ: يَا



رسول الله (ص) و من أخوك؟ قال: علي بن ابي طالب. قيل فمن وكذك؟ قال: المهدي  
 يملأها قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً. والذي بعثني بالحق نبياً لو لم يبق من الدنيا  
 الا يومٌ واحدٌ لأطال الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه وكدي المهدي فينزل روح الله عيسى  
 بن مريم (ع) فيصلي خلفه و تشرف الارض بنور ربها و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب  
 (بحار الانوار. محمد باقر مجلسي، ج ٥١، بيروت: مؤسسة الوفاء، ١٤٠٣. ق. / ١٩٨٣ م.  
 ج: ابن المتوكل، عن الاسدي، عن البرمكي، عن علي بن عثمان، عن محمد بن الفرات،  
 عن ثابت بن دينار، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله (ص): علي بن  
 ابي طالب امام امتي و خليفتي عليهم بعدى و من ولده القائم المنتظر الذي يملأ الله عز و  
 جل به الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً و ظلماً. والذي بعثني بالحق بشيراً ان الثابتين  
 على القول به في زمان غيبته لاغر من الكبريت الاحمر. فقام اليه جابر بن عبدالله  
 الانصاري، فقال: يا رسول الله و للقائم من ولدك غيبه؟ فقال: اي و ربي «وليمحص الله  
 الذين آمنوا و يمحق الكافرين» يا جابر ان هذا الامر من امر الله و سر من سر الله، مطوي  
 عن عبادته، فايك و الشك في امر الله فهو كفر. (همان)

(٣٠) سوره نساء، آيه ٣٤.

Humanism (١٣)

August Comte - ١ (٢٣)

جامعه شناس شهير فرانسوي (١٧٩٨ - ١٨٥٧) و از بنيانگذاران جامعه شناسي نوين و

مکتب اثبات گرایي (Pisitivism)

(٣٣) سوره بقره، آيه ١٦٥.

(٣٤) سوره عصر.

(٣٥) اين گفته از حضرت اباعبدالله عليه السلام نيست، بلکه مصراعي از يك بيت شعر از

يك شاعر عرب است.

(٣٦) و ٢. دعای كمیل. (٣٧)

- (۳۸) سوره حدید. آیه ۲۵.
- (۳۹) سوره بقره. آیه ۲۱۳.
- (۴۰) سوره سبأ، آیه‌های ۴۸ و ۴۹.
- (۴۱) آیات ۱۷، ۱۶ و ۱۸ سوره انبیاء.
- (۴۲) سوره اسراء، آیه ۸۱.
- (۴۳) سوره شوری، آیه ۲۴.
- (۴۴) سوره انفال، آیه ۱.
- (۴۵) سوره انفال، آیه ۲ تا ۴.
- (۴۶) سوره انفال، آیه ۶ تا ۸.
- (۴۷) سوره محمد، آیه ۲ و ۳.
- (۴۸) سوره فتح، آیه ۲۸.
- (۴۹) سوره الصف، آیات ۸ و ۹.
- (۵۰) ابن اثیر. اسدالغابه فی معرفه الصحابه، جلد ۲، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۳۷۷ هجری قمری، (صفحات ۲۱۸ و ۲۱۹).
- (۵۱) سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.
- (۵۲) خوش بینی ( Optimism )
- (۵۳) بدبینی ( Pesimism )
- (۵۴) سوره بقره، آیه ۳۰.
- (۵۵) سوره عنکبوت، آیه ۶۹.
- (۶۵) Active
- (۷۵) Passive
- (۸۵) Positive
- (۹۵) Negative

(۶۰) سوره آل عمران، آیات ۸۶ تا ۹۲.

(۶۱) عبارت مشابه به این تعبیر در کلمات ائمه علیهم السلام وارد شده است از جمله:  
الف. نهج البلاغه، نامه سی و یک، «فاحب لغيرك ما تحب لنفسك واكره له ما تكره لها» ب. سجع الحمام فی حکم الامام امیر المؤمنین علیه السلام، صفحه سی و هشت،  
«احبٌ لغيرك ما تُحب لنفسك واكره له ما تكره لها»

(۶۲) سوره الحجر، آیه ۲۹.

(۶۳) سوره دهر، آیه ۲.

(۶۴) سوره آل عمران، آیه ۸۹.

(۶۵) اشاره است به خطبه دویست و هفتم نهج البلاغه که در بخشی از آن آمده است:  
فَأَنى لَسْتُ فى نَفْسى بِفوقِ أَنْ أُخطِىءَ وَ لا أَمَنُ ذَلِكُ مِنْ فَعلى .

(۶۶) سوره آل عمران، آیه ۹۱

(۶۷) سوره آل عمران، آیه ۹۲.

(۶۸) سوره آل عمران، آیه ۹۲.